



باب آواکيان

باب آواکيان

آتش
نشر آتش

راهی دیگر

باب آواکیان

ترجمه

منیر امیری

عنوان کتاب: راهی دیگر

مؤلف: باب آواکیان

ترجمه: منیر امیری

ناشر: نشر آتش

نوبت چاپ: چاپ اول - تابستان ۱۳۹۵

خواننده‌ی گرامی متن پیش رو ترجمه‌ی «راهی دیگر» به قلم باب آواکیان است. این نوشته برای اولین بار در سال ۲۰۰۶ منتشر شد اما مرور زمان نه تنها از تازگی تحلیل‌های آن نکاسته بلکه درستی آن‌ها را ثابت کرده است. علاوه بر این، نوشته‌ی زیر به لحاظ متدولوژی ماتریالیست دیالکتیکی بسیار آموزنده است و باید گفت دقیقاً به کاربست این روش در تحلیل از اوضاع، آواکیان را قادر می‌سازد که دست به تحلیل از یک صحنه‌ی بسیار پیچیده زده و بر روندهای آینده نیز پرتو افکند و از میان این وضعیت پیچیده «راهی دیگر» را به روشنی ببیند و ترسیم کند.

در این ترجمه، در هر جا که گزینشی صورت گرفته است با گذاشتن علامت ... مشخص شده است.

قوه ی محرکه ی جنگ های کنونی آمریکا و جنگ های آنی آن چیست؟

می خواهم به ضرورت (تضاد) مقابل پای هیئت حاکمه ی آمریکا و درک آن ها از این ضرورت بپردازم. این جا فقط نمی خواهم به آزادی و جاه طلبی های آنان نگاه کنم. در گذشته گفتیم که در نتیجه ی فروپاشی شوروی، آزادی معینی به دست آوردند و از آن برای جامه ی عمل پوشاندن به جاه طلبی شان در تبدیل آمریکا به قدرت غیرقابل منازع جهان استفاده کردند. اما همچنین لازم است که بفهمیم و به دیگران هم کمک کنیم بفهمند آن ها (به ویژه هسته ی مرکزی حاکم در چند سال گذشته) ضرورت شان را چگونه می بینند. مسئولیت ما این است که اول خودمان این را بفهمیم و بعد به طور گسترده به مردم تصویری علمی از آنچه در جهان می گذرد بدهیم؛ اینکه دینامیک ها (قوای محرکه) اوضاع را به چه سمتی می راند و چرا و به چه طریقی می توان با این وضعیت کنش کرده و آن را با هدف خلاص شدن از کلیه ی این دهشت ها و آفریدن دنیایی نوین به نفع اکثریت مردم تحت ستم جهان و در نهایت کل بشریت تغییر داد.

خیلی ها در واکنش به جنایت های این سیستم به حرکت در خواهند آمد. گرایش های مختلف در این جنبش گسترده که باید گسترده تر بشود سطوح مختلفی از درک و نگاه های مختلف در مورد این وضعیت و سرچشمه های آن و چه باید کرد خواهند داشت و دارند. وظیفه ی ما فقط به اینکه با هر موجی که به راه می افتد متحد شویم و آن را تبدیل به یک مقاومت سیاسی وسیع تر

کنیم محدود نمی شود. بلکه مسئولیت داریم مسایل را دائماً عمیق‌تر کنکاش کنیم و کامل‌تر از پیش بفهمیم که قوای رانشی این وضع کدامند و در نتیجه در رابطه با آن چگونه باید حرکت کرد و چگونه اتحادهای گسترده‌تر با نیروهای متنوع‌تر به وجود آورد و راه را برای درگیر شدن شمار بیشتری از مردم باز کرد که در جهتی حرکت کنند که به واقع به ریشه و سرچشمه‌ی به وجود آمدن چنین وضعی ضربه می‌زند.

کتاب ماجراجویی ارتش آمریکا در عراق، کتاب مهمی است که نگرانی‌ها و خشم بخشی از ارتش آمریکا را در مورد عملکرد رژیم بوش در عراق بیان می‌کند. نکته‌ی مرکزی کتاب این است که نقشه‌ی جنگ باید شامل بعد از جنگ و در عراق چه خواهند کرد نیز می‌بود که نبود. در ابتدای کتاب نکته‌ی مهمی در مورد نقش و انگیزه‌های آدم‌هایی مانند پل ولفوویتس و دیگر «نئوکان‌ها» در اصرار برای سرنگونی رژیم صدام می‌گوید. او نگرش این‌ها نسبت به وضعیت عراق و به طور کلی خاورمیانه را توضیح می‌دهد و می‌گوید در نتیجه‌ی این نگرش مصمم به سرنگونی صدام بودند. این‌ها خاورمیانه را مانند مردابی می‌دیدند که مرتباً مگس‌های تروریست تولید می‌کند و محاسبه‌شان این بود که هر چند صدام خطر چندانی برای آمریکا و همسایه‌هایش نیست اما اگر خاورمیانه به همین صورت که هست بماند مرتباً هیولاهایی را در این منطقه و جهان تولید خواهد کرد. کلیت هیئت حاکمه‌ی آمریکا این تحلیل را داشتند اما هر کس روش خودش را برای کنش با این وضع داشت. همه تشبیه «مردابی که باید خشک شود» را به کار می‌بردند.

به عبارت دیگر حمله به عراق به علت آن نبود که می‌خواستند «آماج راحتی» انتخاب کنند. بلکه راهی بود برای آغاز استقرار رژیم‌هایی در خاورمیانه که به منافع امپریالیست‌های آمریکایی کامل‌تر از پیش خدمت کنند و «دستیار» پروژه‌های آمریکا در آن بخش جهان باشند. این‌ها فکر می‌کردند که اگر بگذارند که عراق همان‌طور بماند آنگاه کلیت «ترکیب» خاورمیانه (ایران، صدام، عربستان و غیره) به تولید شرایطی که اینها غیرقابل تحمل می‌دانستند ادامه خواهند داد. یعنی این‌طور نگاه می‌کردند: اگر اینکار را هرچه سریعتر انجام ندهند آن وقت همه چیز از کنترلشان خارج خواهد شد.

هرچند این حمله بخشی از جاه‌طلبی‌های آن‌ها بود که آمریکا را دوباره تبدیل به قدرت

بلامنازع امپریالیستی جهان کنند اما همچنین واقعا در واکنش نسبت به ضرورتی که مقابلشان بود حرکت کردند. به این عامل من هم بهای کمی می دادم.

رژیم بوش «ثبات» و «صلح» را در خاورمیانه چگونه می بیند

برای مثال در سپتامبر ۲۰۰۶ بوش و رامسفلد سخنرانی های مهمی کردند. آن ها صرفا تحریف یا عوام فریبی نمی کردند. بوش گفت: «تنها راه امنیت ملت ما تغییر مسیر خاورمیانه است.» و بعد در اشاره به خاورمیانه گفت: «سال ها تلاش کردیم که برای استقرار صلح ثبات به وجود آوریم. نه ثبات به دست آوردیم و نه صلح.» (۱۱ سپتامبر ۲۰۰۶)

واقعیت «جنگ علیه ترور» چیست و چرا

با تحلیل علمی و نقادانه ی حرف های بوش برای دست یافتن به جوهر این حرف ها می توانیم ببینیم که انگیزه های واقعی و قوای محرکه ی واقعی در رویکرد رژیم بوش به عراق و خاورمیانه یعنی منطقه ای که دارای اهمیت استراتژیک بالا است چیست. ... این جنگی است برای امپراتوری.

... نفت هرگز جوهر این جنگ نبوده است. بله آن ها نیاز دارند نفت را به ویژه در خاورمیانه و به خصوص در رابطه با موقعیت امپریالیست های دیگر (اروپا و ژاپن و غیره) کنترل کنند. اما مساله صرفا به چنگ آوردن نفت عراق نبوده است. مساله ی اساسی تر محاسبات استراتژیک بوده

است. مساله این است که این هسته‌ی طبقه‌ی حاکمه که در حال حاضر حول رژیم بوش جمع شده‌اند چه درکی از آزادی و چه درکی از ضرورت مقابل پای امپریالیسم آمریکا داشتند و آن را چگونه ربط می‌دادند به منافع استراتژیک امپراتوری ایالات متحده و هیئت حاکمه‌ی آن.

«جنگ علیه ترور» هم یک واژه‌ی عوام‌فربانه است و هم دارای حقیقتی است. این نیز بخشی از پیچیدگی اوضاع است که باید آن را عمیق‌تر فهمید و در خدمت منافع اساسی اکثریت توده‌ها در سراسر جهان بر روی آن عمل کرد.

در این جا هم با عوام‌فربیی مواجه هستیم و هم با «بزار گرای» یعنی واقعیت را پیچاندن و از آن یک نسخه‌ی تحریف شده ارائه دادن به عنوان ابزاری برای رسیدن به برخی اهداف. اما حقایقی در «جنگ علیه ترور» هست. اگر از نقطه نظر امپریالیست‌ها به کل منطقه از عراق تا افغانستان تا اندونزی که هنوز برایشان استراتژیک است نگاه کنیم، می‌بینیم اگر اوضاع مانند چند سال پیش ادامه یابد به طور جدی روندهای ضد منافع آمریکا شکل خواهد گرفت. نیروهای بنیادگرای اسلامی آلترناتیو مثبتی برای توده‌ها نیستند اما مانع مهمی در مقابل اهداف و طرح‌های امپریالیست‌های آمریکایی هستند. به ویژه در حال حاضر. وقتی بوش در مورد «تروریسم» حرف می‌زند منظورش عمدتاً این‌ها هستند. و این نیروهای بنیادگرای اسلامی از روش‌ها و تاکتیک‌هایی سود می‌جویند (به ویژه حملات عامدانه علیه غیرنظامیان) که می‌توان آن‌ها را «تروریستی» خواند.

اولاً، نباید فراموش کرد که بزرگترین تروریست خود امپریالیست‌ها هستند. ثانیاً، این‌ها مخصوصاً از واژه‌ی «تروریسم» مبهم و گسترده استفاده می‌کنند تا از آن علیه هر نیرویی که مانعی در مقابلشان بگذارد بچرخانند. از جمله علیه جنبش‌های انقلابی و جنگ‌های انقلابی.

اما به طور خاص واژه‌ای است که رژیم بوش برای جنگی استفاده می‌کند که خود را مجبور به انجام آن می‌بیند تا بتواند از طریق آن موانع مقابل منافع و اهداف و طرح‌های آمریکا برای سلطه‌ی بلامنافع بر جهان را بردارد.

این نه جنگ ماست و نه کابوس ما

... یک عضو سابق سی.آی.ای در کتاب Imperial Hubris می گوید، «جنگ عراق برای بن‌لادن هدیه‌ی کریسمس است» و پیش‌بینی می‌کند که در افغانستان اوضاع برای آمریکا بسیار بد خواهد شد. پیش‌بینی‌اش درست از آب درآمد. این ربط دارد به موضوعی که اول گفتم. یعنی نئونکان‌ها و رژیم بوش به درستی این ضرورت را دیدند که برای حفظ منافع امپراتوری باید کاری کنند که معادلات را در آن بخش جهان تغییر دهند. (بوش گفت: «تغییر مسیر خاورمیانه») اما همان‌طور که این نویسنده می‌گوید، با تجاوز و اشغال خود را وارد باتلاق کردند. به ویژه در عراق. من گاهی به عوام‌فریبان دست راستی گوش می‌دهم ببینیم چطور با «تحریف» مسایل برنامه‌های رژیم بوش را تبلیغ می‌کنند. این روزها می‌گویند باید به ایران حمله کرد چون «ایران در عراق دست بالا را گرفته. میلیشیا‌های شیعه و سنی را ایران راه انداخته و کنترل می‌کند...»

واضح است که معضلات آمریکا در عراق علت اصلی متمرکز کردن نگاهش بر روی ایران نیست. یا اصلی‌ترین علت نیست... واقعیت آن است که اگر به عراق حمله نکرده بودند این مشکلات را با نیروهای سنی درون عراق نمی‌داشتند... پس می‌بینیم که رژیم بوش در این اوضاع «آزادی کامل» ندارد و در طول این مسیر هم آزادی کامل نداشتند. اگر دخالت نمی‌کردند شرایطی تقویت می‌شد که بنیادگرایان اسلامی می‌توانستند همه گونه مشکلات برای امپراتوری ایالات متحده به وجود آورند. رنج و فلاکت گسترده مردم، فساد گسترده در رژیم‌های حاکم و سرکوب‌گری‌شان. همراه با این‌ها، ناآرامی‌های بزرگ و جابه‌جایی میلیون‌ها نفر از مردم این کشورها که از «روش‌های سنتی زندگی» کنده شده‌اند ولی وارد هیچ نوع آلترناتیو بنیادا متفاوتی نشده‌اند... و روابط اجتماعی و جهانی که حاکم است، هیچ‌گونه آلترناتیو بنیادا متفاوتی را به آنان ارائه نمی‌دهد...

پس تعجب‌آور نیست که این وضعیت و قوای محرکه‌ی آن (دینامیک‌های رانشی آن - م) توده‌های مردم را به سوی قطب‌های افراطی می‌راند. و نیرویی به نام «افراط‌گری اسلامی» وجود

دارد که در این رابطه در میان مردم نفوذ کرده و آنان را سازمان می‌دهد و دقیقاً آنان را حول یک نسخه‌ی افراطی از ارزش‌ها و فرهنگ سنتی سازمان می‌دهد و به نظر می‌آید (و واقعا هم این طور است) که این نسخه از همه طرف زیر حمله است به ویژه از سوی، گلوبالیزاسیون سرمایه‌داری و به طور کلی نظام امپریالیستی که هرچه بیشتر به این کشورها نفوذ می‌کند و در این جوامع خود را نشان می‌دهد.

پس رژیم بوش و اطرافیانش از نقطه نظر منافع نظام‌شان فهمیدند که نمی‌توانند بگذارند اوضاع در مسیر موجود ادامه یابد. و دست به اعمال دراماتیک برای «تغییر مسیر خاورمیانه» زدند.

تجاوز ... اشغال ... تلاطم و هرج و مرج

امپریالیست‌ها در تجاوز و اشغال خبره‌اند. اما بعد از آن، در باتلاق گیر می‌کنند و همه علیه‌شان شورش می‌کنند و قادر به تامین «نظم» و تحمیل تغییرات از بالا طبق منافع خودشان نیستند. تحمیل تغییرات «از بالا به پایین» اصلاً راحت نیست. و اشغالگران امپریالیست فقط به این طریق می‌توانند تغییراتی را تحمیل کنند.

عجیب‌ترین آدم‌ها، فمینیست‌های بورژوا هستند که به حمایت از این جنگ کشیده شدند و آن را بر این پایه که اشغال توسط آمریکا به نفع زنان خواهد بود توجیه کردند. امروز آمریکا در افغانستان بیشتر از شوروی در دهه‌ی ۱۹۸۰ کنترل بر افغانستان ندارد. اگر صادقانه و علمی نگاه کنیم می‌توانیم ببینیم شوروی‌ها، در دوره‌ی اشغال افغانستان دست به اصلاحاتی به مراتب بیشتر، به ویژه در رابطه با زنان زدند. این اصلاحات، از جمله عواملی بود که بنیادگرایان اسلامی را عصبانی کرد. شوروی هم اینکار را از بالا به پایین انجام داد و از طریق تجاوز و اشغال و کودتا و غیره تحمیل کرد ولی بعد از آن نتوانست این رفرم‌ها را به این طریق پیش ببرد و یک حاکمیت با ثبات ایجاد کند. در نتیجه عقب نشست و با اسلام‌گرایان سازش کرد. واضح است که اشغال

افغانستان توسط شوروی ذره‌ای به انقلاب در چین شباهت نداشت زیرا انقلاب چین، انقلابی «از پایین» بود. و توده‌ها را به لحاظ سیاسی آگاه و بسیج کرد و به توده‌ی آگاه تکیه کرد تا تغییرات رادیکال را نه فقط در عرصه‌ی روابط اقتصادی بلکه در عرصه‌ی روابط اجتماعی، رسوم و فرهنگ و غیره پیش ببرد.

در مقایسه، اشغال افغانستان توسط آمریکا و پیش از آن توسط شوروی، بیانگر تلاش‌هایی بود برای تحمیل تغییر از بالا هرچند که باید گفت اصلاحات شوروی به ویژه در رابطه با زنان خیلی بیشتر پیش رفت. با این وصف در نهایت اشغال افغانستان توسط شوروی نیز شکست خورد. همین مساله را در عراق دیدیم. اشغال یک کشور و سرنگون کردن یک رژیم ضعیف یک چیز است و حاکمیت بر آنان امر دیگری است. بوش بعد از حمله اعلام کرد «اموریت با موفقیت تمام شد». اما از آن زمان وضع‌شان بدتر شده است و الان گیر کرده‌اند.

هیچ راه برون رفت راحتی برای امپریالیست‌های آمریکایی موجود نیست و قبول شکست نمی‌تواند برایشان یک انتخاب باشد. همان‌طور که قبلاً گفتیم وظیفه‌ی ما این است که کاملاً علمی به مساله نگاه کنیم. کار ما این نیست که به طور اتوماتیک هر چه را که امپریالیست‌ها می‌گویند بگوییم «صرفاً یکسری تبلیغات امپریالیستی است». ما باید روی موضع‌مان محکم باشیم و بر روی منافع اساسی توده‌های مردم جهان در ضدیت با امپریالیست‌ها و نظام استثمار، سلطه و ستمگری‌شان محکم بایستیم اما نمی‌توانیم ساده‌نگر باشیم. باید واقعیت را با تمام پیچیدگی‌هایش به طور علمی تحلیل کنیم.

این واقعیتی است که بیرون آمدن این‌ها از عراق آشوب و هرج و مرج زیادی در خاورمیانه ایجاد خواهد کرد؛ بنیادگرایان اسلامی را تشویق خواهد کرد حملات خود را علیه نیروهای آمریکا در نقاط دیگر زیاد کنند و با توجه به جهان‌بینی و رویکرد بنیادگرایان (جهان‌بینی و رویکردی اساساً و بنیاداً متفاوت از جهان‌بینی و رویکرد ما و بسیار بد) می‌توان گفت تلاش خواهند کرد تا آنجا که بتوانند حملات بیشتری علیه غیرنظامیان آمریکایی پیش ببرند. اما این را هم باید در نظر داشته باشیم که در جهان امروز (و در وضعیت و حیات اکثریت مردم سراسر جهان) پیشاپیش تلاطم و هرج و مرج زیادی هست. و دینامیک‌هایی که اکنون در کارند (دینامیک‌هایی که اوضاع

کنونی عراق و به طور کلی خاورمیانه را به وجود آورده‌اند و در هر نقطه‌ی جهان تاثیر می‌گذارند و پیامدهایی دارند) در هر حال موجب تلاطم و آشوب بیشتری خواهند شد و مردم همه جا را درگیر خواهند کرد تا اینکه بالاخره به این یا آن شکل حل بشوند.

در جستجوی راهی برای مصون نگاه داشتن خود و محیط اطراف خود از این آشوب در شرایطی که بسیاری دیگر از آن آسیب دهشتناک می‌بینند هیچ نیست جز ورشکستگی اخلاقی. اما علاوه بر این، واقعیت دیگری هم هست؛ حتی آن‌هایی که اکنون موقعیت ممتازی در کشورهای امپریالیستی یا دیگر نقاط جهان دارند قادر نخواهند بود که از اثرات این وضعیت و آشوب برکنار بمانند. مسأله‌ی اساسی این نیست که آیا هرج و مرج خواهد بود یا نه. سوال اساسی این نیست که آیا بر زندگی مردم همه جای دنیا به این یا آن شکل تاثیر خواهد گذاشت یا نه. سوال این است: فرجامش چه خواهد بود؟ چه نوع جهانی از درون آن بیرون خواهد آمد؟...

اما نکته‌ی اساسی که می‌خواهم در این جا تاکید کنم این است که به یک معنای واقعی وضعی که «جنگ علیه ترور» آمریکا تا کنون ایجاد کرده است... به واقع آشوب درهم برهمی است و ما نباید درک‌های ساده‌انگارانه از آنچه که درگیر است و از درون آنچه چیزی می‌تواند بیرون آید داشته باشیم. متاسفم که بگویم با تمام احترامی که برای جان لئون فائل هشتم «به صلح فرصتی بدهید» قادر به حل وضعیتی با این پیچیدگی و حدت نخواهد بود. البته ما می‌توانیم و باید با عده‌ی بسیاری از کسانی که دارای این احساسات صلح طلبانه هستند متحد شویم... اما همچنین باید با آن‌ها مبارزه کنیم که واقعیت را ببینند که ریشه‌ی این اوضاع کجاست، دینامیک‌های این وضعیت چیستند و راه حل اساسی کدام است.

راه برون رفت ساده‌ای موجود نیست. بسیاری از مردم این واقعیت را حس می‌کنند. خیلی از آدم‌های مترقی می‌گویند: «آمریکا با اشغال عراق اشتباه وحشتناکی کرد اما الان نمی‌تواند بی‌مقدمه بیرون بکشد». ... آدم‌ها حس می‌کنند یکی از نتایج بیرون کشیدن آمریکا می‌تواند قوی شدن نیروهای بنیادگرای اسلامی باشد و این نیروها واقعا میان حکومت آمریکا و مردم آمریکا تمایزی قائل نیستند. بگذارید روشن بگویم: منافع توده‌های مردم در آمریکا و اکثریت نوع بشر اساسا متفاوت از منافع امپریالیست‌ها و در تضاد با آن است. نکته‌ی من این است که

وضعیت بسیار پیچیده است و با رویکردهای ساده‌انگارانه نمی‌توان توده‌های مردم را در مقیاس عظیم حول منافع اساسی‌شان بسیج کرد. این کار فقط با درک آن‌چه در جهان در جریان است، با تمام پیچیدگی آن و چالش‌هایی که این اوضاع در مقابل ما قرار می‌دهد و از طریق مبارزه برای جلب توده‌ها به درک صحیح و عمل کردن بر مبنای این درک بر بستر و پایه‌ی درک اوضاع و دینامیک‌های آن میسر است.

نسل دهه‌ی ۱۹۶۰ به خاطر می‌آورد... در زمان جنگ ویتنام یکی از توجیحات حمله‌ی آمریکا به ویتنام «تئوری دومینو» بود. یعنی اگر ویتنام سقوط کند یکسری از کشورها سقوط می‌کنند و این امر نه تنها بر آسیا بلکه بر جهان تاثیر خواهد گذاشت. مثلاً می‌گفتند: «اگر آن‌ها را در ویتنام متوقف نکنیم به زودی پشت دروازه‌های ما خواهند آمد». البته در زیربنای این حرف ضد کمونیسم خامی نهفته است. اما علاوه بر این فرض می‌کنند مردم و کشورهای سراسر جهان صرفاً ابژه‌هایی هستند که امپریالیست‌های آمریکایی باید کنترل کرده و از آنان بهره‌کشی کنند... .

در جواب به «تئوری دومینو» جواب داده می‌شد که: یعنی ویتنامی‌ها قرار است با قایق‌های چوبی‌شان به کالیفرنیا آمده و به ما حمله کنند؟

این روزها از این جوک‌ها نمی‌شنویم. امروز اولاً، بنیادگرایان اسلامی کاملاً با نیروهای رهایی‌بخش ویتنام متفاوت هستند. ویتنامی‌ها واقعا انقلابی بودند. هر چند که رهبری‌شان هرگز کاملاً کمونیست نبود. با وجود تمام نقصان‌هایشان انقلابیون ویتنامی تئوری و استراتژی جنگ خلق داشتند که آماجش امپریالیست‌ها و نیروهای مسلح بود و نه مردم آمریکا. در واقع تأکیدی زیادی می‌گذاشتند روی متمایز کردن حکومت و مردم آمریکا و تلاش می‌کردند حمایت سیاسی مردم را در آمریکا جلب کنند... .

این پیچیدگی ماجراست و باید این‌ها را در نظر بگیریم... هر چند جریان‌های دیگر درون‌بینی‌های ارزشمندی را در مورد تمام این اوضاع دارند و لازم است با طیف گسترده‌ای در ضدیت با آنچه رژیم بوش در جهان انجام می‌دهد متحد شویم... اما هیچ چیز جای تحلیل علمی اوضاع با جهان‌بینی و متدولوژی کمونیستی به وسیله‌ی حزب‌مان را نمی‌گیرد.

نکاتی بیشتر در باره‌ی اهداف رژیم بوش و پیامدهای آن

برگردیم به موضوع اهداف رژیم بوش و اعمالی که در دست یافتن به این اهداف در پیش گرفتند. کل هیئت حاکمه‌ی آمریکا در اساس حول این هدف متحد هستند. با تجاوز به عراق و افغانستان آن‌ها هرج و مرجی را که می‌خواستند تمام کنند بیشتر کردند. فکر می‌کردند بر پایه‌ی پیروزی نظامی، می‌توانند رژیم‌هایی را مستقر کرده و آن را دمکراسی بنامند. نقشه‌ها و اهداف آن‌ها استقرار شکل‌های ظاهری دمکراسی بورژوایی در ترکیب با «اقتصاد بازار آزاد» را در بر داشت و فکر می‌کردند با این ترکیب «میز را اداره خواهند کرد» و از عراق به دیگر نقاط خاورمیانه رفته و همان «الگوی» اجتماعی را تحمیل خواهند کرد. خب این طور نشد و اکنون با نتایج و پیامدهای آن واقعیت مواجه هستند.

در طول جنگ عراق، آمریکا هرچه بیشتر در باتلاق گیر کرد. در این چارچوب تشبیهات به ویتنام آغاز شد. بیابید نگاهی به یکی از جوانب کلیدی خروج آمریکا از ویتنام کنیم. بگذارید رک و صادقانه بگویم آن‌ها در نتیجه‌ی رسیدن به توافقاتی با چین، پس از اینکه نیکسون «عادی کردن روابط» با چین را آغاز کرد توانستند از باتلاق ویتنام بیرون بیایند. و نیکسون به خاطر این «عادی کردن» مورد حمله‌ی محافظی از طبقه‌ی حاکمه‌ی ایالات متحده قرار گرفت زیرا بسیاری از آنان نمی‌فهمیدند او دارد چه می‌کند. نیکسون وارد یک رشته روابط با چین شد که از روابط قبلی آمریکا با چین متفاوت بود. البته در اساسی‌ترین جوانب متفاوت از روابط پیشین نبود چون در آن زمان هنوز ایالات متحده و چین نماینده‌ی دو نظام اجتماعی اساساً متفاوت و در نهایت متخاصم بودند. یکی سوسیالیستی و دیگری امپریالیستی. اما در این روابط جدید نقطه‌ی عزیمت هر یک از حکومت‌های این دو کشور پیش بردن منافع نظام‌های خودشان بود و با این نقطه‌ی عزیمت وارد برخی توافقاتی در عرصه‌هایی که طرفین در آن مشغله داشتند شدند. به ویژه در رابطه با اتحاد شوروی که تبدیل به یک کشور سرمایه‌داری - امپریالیستی شده بود (سرمایه‌داری دولتی با نقاب «سوسیالیسم») و به لحاظ نظامی قوی‌ترین رقیب امپریالیستی ایالات متحده و خطر عمده برای چین بود و چین را تهدید به حمله‌ی نظامی و احتمالاً حتا حمله‌ی هسته‌ای می‌کرد.

بخشی از توافق با چین این بود که امپریالیسم آمریکا بتواند مقداری از «خون‌ریزی ژئواستراتژیک» که در نتیجه‌ی قبول شکست در ویتنام و خروج از آن متحمل شده بود را «بند بیاورد». چینی‌ها هم اهداف خود را از این توافقات داشتند به ویژه برای کم کردن خطر حمله‌ی اتحاد شوروی. خطر این حمله بسیار واقعی بود. اتحاد شوروی یک ابرقدرت هسته‌ای بود که نظامیان خود را در مرزهای چین مستقر کرده بود و ظاهراً در حمله به چین جدی بود. از جمله حمله‌ی هسته‌ای. از نقطه نظر حزب ما و بینش و اهداف کمونیستی، علی‌رغم خطراتی که چین با آن مواجه بود کماکان می‌توانیم و باید راه حلی که برای این خطر اتخاذ کردند را نقد کنیم، به ویژه به خاطر اتحادهایی که با رژیم‌های مرتجع و خون‌آشام کردند. این‌ها رژیم‌هایی بودند که آمریکا سر کار آورده بود و در قدرت نگاه داشته بود و مهره‌های کلیدی در اتحادی بودند که سرکردگی‌اش با آمریکا بود. رژیم‌های بی‌رحمی چون شاه ایران و مارکوس فیلیپین.

بگذارید یک بار دیگر تاکید کنم: هنگام تحلیل علمی از مساله در عین حال که باید حرکات حکومت آن زمان چین را نقد کنیم اما نمی‌توانیم مانند بسیار کسان دیگر بر این واقعیت چشم ببندیم که نیروهای مختلف با ضرورت‌هایی مواجه می‌شوند و در مقابل این ضرورت‌ها نمی‌توانند هر طور که مایلند عمل کنند. ما باید حتماً با آن‌ها که چشم بر این واقعیت فرو می‌بندند مبارزه کنیم تا تلاش کنند جهان را آن‌طور که هست بفهمند اما اول از همه خودمان باید مساله را به طرز صحیح درک کنیم.

اسرائیل و «نقش ویژه» آن در رابطه با امپریالیسم آمریکا

قبلاً گفته‌ام (بعد از هولوکاست بدترین بلایی که بر سر مردم یهود آمد تشکیل دولت اسرائیل بود). شنیده‌ام که عده‌ای از این حرف خوششان نیامده است. اما این جمله یک واقعیت بسیار مهم را بیان می‌کند. باید «نقش ویژه» اسرائیل را نه فقط در رابطه با امپریالیسم آمریکا بلکه به خصوص

در رابطه با استراتژی رژیم نتوکان/بوش فهمید... ..

علت دفاع بی قید و شرط رژیم بوش از اسرائیل، آن طور که بعضی ها می گویند مربوط به نفوذ لابی صهیونیستی در آمریکا نیست. ... البته مقوله ای به نام روشنفکران یهود موجود است که زمان جنگ سرد بخشی از روشنفکران لیبرال بودند اما اکنون تبدیل به ایدئولوگ های دست راستی سرسخت شده اند. اما این امر جوهر دفاع بی قید و شرط رژیم بوش از اسرائیل نیست. ... در هر حال این نتوکان ها، هم زمان مدافعین سرسخت اسرائیل و استراتژی خاص امپریالیسم آمریکا برای سلطه بر خاورمیانه (و جهان) هستند. در واقع نتوکان ها با این استراتژی مشخص می شوند. اساسی تر اینکه این موضع یعنی دفاع سرسختانه ی بی قید و شرط از اسرائیل به استراتژی بزرگتر آمریکا برای خاورمیانه و در نهایت جهان خدمت می کند و به این دلیل است که این موضع نتوکانی دارای چنین نفوذی است. اگر موضع آن ها به منافع بزرگتر امپریالیسم آمریکا خدمت نمی کرد یا خلاف تصورات این گروه که در هسته ی مرکزی هیئت حاکمه ی آمریکا هستند بود آنگاه انگیزه ها و گرایش های افراد خاص نتوکان چنین نفوذی پیدا نمی کرد.

... اسرائیل فقط بر مبنای منافع خودش عمل نمی کند بلکه پادگان نظامی و ابزار امپریالیسم

آمریکا در این منطقه است

همراه با این خصلت و نقش عام و رابطه ی اسرائیل با امپریالیسم آمریکا باید جهت گیری استراتژیک رژیم بوش را هم به حساب آوریم؛ یعنی اینکه امپریالیسم آمریکا فکر می کند نه تنها دارای نوعی آزادی است بلکه در مقابلش ضرورتی اضطراری موجود است که کل ماهیت رژیم ها و جوامع اطراف خاورمیانه را قالب ریزی نوین کند. در این صورت می توان دید که حمایت مطلق آن ها از اسرائیل تا چه اندازه برایشان تعیین کننده است. نمی توانند در این زمینه تزلزل به خرج دهند یا حتی ظاهر تزلزل را به خود بگیرند و مثلا میان اسرائیل و فلسطین (و کشورهای دیگر منطقه) ژست برخورد برابر را به خود بگیرند. ردیف چینی مرغابی هایش باید طوری باشد که اولویت هایش واضح باشد. باید دارای رژیمی در آن منطقه و در مرکز سیاست هایش برای آن منطقه باشد که کاملا مورد اعتماد امپریالیسم آمریکا است.

اگر به هر رژیم دیگر در منطقه نگاه کنیم (از عربستان تا مصر که متحدین بزرگ آمریکا هستند) می بینیم وضعیت آن ها بسیار بی ثبات است و می توانند بهم بریزند. ... «زمین لرزه های اجتماعی» آن ها را تهدید می کند و رژیم هایشان می توانند سقوط کنند. چنین وضعی در اسرائیل نیست. می توان امیدوار بود که با تکامل اوضاع در میان اسرائیلی ها فقط شاهد «جنبش صلح اپوزیسیون وفادار» نباشیم بلکه شاهد رشد یک جنبش مترقی با دیدگاهی رادیکال تر در مورد اسرائیل باشیم. افراد مترقی در اسرائیل و کسانی که با آن ها در تماس هستند باید به رشد چنین جنبشی کمک کنند. اما متأسفانه در حال حاضر یک جنبش مثبت و واقعا رادیکال موجود نیست و دینامیک ها در رابطه با اسرائیل در حال حاضر طوری نیستند که هرچه رژیم اسرائیل سرسخت تر می شود با تخاصم بیشتری در میان اهالی آن کشور مواجه شود. در کوتاه مدت متأسفانه دینامیک ها عمدتاً برعکس است. مثلاً به جنگ اخیر لبنان نگاه کنید هرچه حملات اسرائیل گسترده تر و جنایتکارانه تر می شود مردم اسرائیل در اکثریت خود با حکومت اسرائیل متحد می شوند.

خطر جنگ علیه ایران...

رژیمی که امروز در آمریکا بر سر کار است به گونه ای عمل می کند که فکر می کند نه فقط آزادی دارد بلکه یک ضرورت جدی روبه رویش هست. و بر این پایه دست به عمل می زند. با شکست هرچه بیشتر اعمالی که بر این پایه انجام داده اند، ضرورت مقابل شان هم برای خودشان و هم برای دیگران بیشتر شده است. یعنی این ضرورت را بر قشرها و بخش های بیشتری از جوامع دور دنیا تحمیل کرده اند و آن ها نیز خود را زیر فشار آن احساس می کنند. همه ی این ها به کدام سو روان است؟

دوباره به وضعیت در عراق و مفاهیم آن برگردیم. هر کاری آمریکا بکند (همین راه را ادامه دهد یا تلاش کند راه دیگری برای بیرون آمدن از این اشغال بیابد و اهدافش را به شکل کمابیش تعدیل

یافته‌تر از طرق دیگری دنبال کند) در هر حالت راه برون رفت راحتی از این اوضاع ندارد. زیرا پیشاپیش در نتیجه‌ی این سیاست تضادهای کل منطقه حاد شده است. نه فقط در این منطقه بلکه ورای آن تضادها حادث شده‌اند. و این ادامه یافته و حادثتر خواهد شد هر چند الزاما اوضاع در یک خط مستقیم حرکت نخواهد کرد بلکه بیشتر به شکل پیچ و خم و به شکل حرکت موج وار (یعنی افت و خیزهای نسبی) پیش خواهد رفت اما در کل تضادها حادثتر خواهند شد.

جواب بخش‌های مهمی از طبقه حاکمه از جمله برخی شخصیت‌های حزب دموکرات و شماری از نئوکان‌ها که در حزب جمهوری خواهان جمع شده‌اند به این وضعیت چیست؟ به این آثوبی که در عراق ایجاد شده است؟ بسیاری این وضع را نشانه‌ی آن می‌بینند که نه تنها باید این مسیر ادامه یابد بلکه به نقاط دیگر از جمله ایران گسترش یابد. ...

بخشی از طبقه‌ی حاکمه با این مخالفت کرده و می‌گویند باید با ایران مذاکره کرد. اساسا استدلال می‌کنند در رابطه با عراق و به طور کلی در رابطه با خاورمیانه لازم است با ایران و سوریه و دیگران همان کاری را بکنند که نیکسون با چین در رابطه با ویتنام کرد. یعنی راهی پیدا کنند که راه برون رفت از جنگی که تبدیل به «باتلاق» شده است از طریق انجام مذاکرات با نیروهای دیگر در منطقه ممکن شود و در منطقه نوعی از نظم را به وجود آورند که یک فاجعه‌ی کامل برای امپریالیست‌ها نباشد. با همین فرمول بندی که گفتم البته طرح نمی‌کنند. اما یک بخش از هیئت حاکمه طرفدار چنین سیاستی هست و استدلالش همین است. اما این نیز راحت نخواهد بود زیرا در این ترکیب «عوامل غیرقابل پیش بینی» زیاد هستند. از جمله بنیادگرایان اسلامی دیگر، بنیادگرایان سنی و غیره که به هیچ وجه پیرو ایران نیستند و در واقع تضادهای بسیار حادی با آنچه ایران نمایندگی می‌کند دارند.

برخی از افراد نئوکان جورج بوش را «بی‌غیرت» می‌خوانند چون هنوز به ایران حمله نکرده است. برخی نئوکان‌های دیگر می‌گویند، «... ما نمی‌توانیم جنگ در خاورمیانه را محدود به عراق کنیم زیرا ما را در موقعیت دفاعی قرار می‌دهد. ما باید تعرض کنیم و به ایران و نقاط دیگر برویم.»

در مقابل، سیاستمداران حزب دموکرات مانند باراک اوباما هستند که وارد دسته‌ی کُر شده‌اند و می‌گویند، نباید به ایران اجازه داد سلاح هسته‌ای داشته باشد؛ جنگ با ایران می‌تواند خیلی بد باشد اما از آن بدتر این است که ایران صاحب سلاح هسته‌ای شود... .

این به معنای آن نیست که جنگ با ایران غیرقابل اجتناب شده است. ما باید از گرایش‌های ساده‌انگارانه در درک اوضاع پرهیز کنیم. نباید گرایشات اشتباهی را که در جنبش کمونیستی از جمله در حزب ما موجود بوده است تکرار کنیم و مکانیکی و دترمینیستی فکر کنیم. یعنی، وقتی دینامیک‌ها و گرایش‌هایی در جهتی مشخص و به سوی تحولاتی معین را ببینیم نتیجه‌گیری کنیم آن تحولات حتما اتفاق خواهند افتاد. قبلا از این اشتباهات کرده‌ایم و مهم است آن را تکرار نکنیم. تضادهای زیادی در میدان است و هیچ چیزی روی سنگ نوشته نشده است. اما یک منطق مشخص و یک قوه محرکه‌ی (یک نیروی رانشی-م) معین موجود است که اوضاع را به سوی گسترش جنگ و حتا درگیر کردن ایران می‌راند.

باز هم تاکید می‌کنم، ما نباید درک ساده‌نگرانه داشته باشیم و برای توده‌های مردم مسایل را بیش از اندازه ساده کنیم. ما باید جوهر مسایل را نشان دهیم اما این کار با ساده کردن فرق دارد. اگر ایران به یک یا دو سلاح هسته‌ای دست یابد، برای امپریالیست‌های آمریکایی مشکل آفرین خواهد بود. دست‌یابی ایران به سلاح هسته‌ای منجر به آن نخواهد شد که توانایی بمباران نیویورک یا شیکاگو یا هر جای دیگر را پیدا کند. اما برخی از معادلات خاورمیانه را برهم می‌زند و می‌تواند این معادلات را به گونه‌ای برهم بزند که علیه منافع امپریالیسم آمریکا باشد. اسرائیل صدها سلاح هسته‌ای دارد. اگر ایران چند سلاح هسته‌ای تولید کند هنوز فرسنگ‌ها از اسرائیل عقب خواهد بود. اما با تولید همین چند سلاح هسته‌ای ایران می‌تواند در مقابل تهدید دولت‌ها و مردم دیگر منطقه توسط اسرائیل خودنمایی کند و این اصلا برای اسرائیل و امپریالیسم آمریکا قابل قبول نیست. ایران مسلح به چند سلاح هسته‌ای هیچ خطر غیرقابل مقابله‌ای برای اسرائیل یا آمریکا ندارد و کفه‌ی ترازوی توازن قوا و «توازن قوای نابود کننده» هنوز کاملا به نفع اسرائیل خواهد بود. اما به ایران «اهرمی» می‌دهد و شاید هم ایران را قادر می‌کند که در این منطقه‌ی تعیین‌کننده برای خودش نیرویی باشد. و این چیزی است که برای اسرائیل غیرقابل قبول است و

برای طبقه‌ی حاکمه‌ی امپریالیسم آمریکا به طور تعیین کننده‌تری غیرقابل قبول است. این تصویر دیگری از واقعیت موجود است. از نقطه نظر امپریالیست‌ها یک ضرورت واقعی موجود است که بر آن‌ها فشار وارد می‌آورد. این اوضاع را نباید طوری ببینیم یا تصویر کنیم که گویا راه حل ساده‌ای موجود است. باید از اشتباهات متدولوژیک و اشتباهات تحلیل تک خطی بیاموزیم. اما می‌توانیم بگوییم که این وضعیت به سادگی حل نخواهد شد.

نکاتی بیشتر در باره‌ی «دو منسوخ»

... برخی از «تحلیل‌گران» ... مُصرند که: «این جنگ جهانی سوم است و ما پیشاپیش درون جنگ سوم هستیم». این شیخ جنگ جهانی سوم مملو از تحریف واقعیت است ولی دارای واقعیت‌هایی هم هست. این ربط دارد به بحث «دو منسوخ» و اینکه این دو همدیگر را تقویت می‌کنند - حتا هنگامی که باهم نزاع می‌کنند.

من قبلاً گفته‌ام که: «در اینجا شاهد نزاع دو طرف هستیم: در یک طرف جهاد و در طرف دیگر، جهان امپریالیستی/جنگ صلیبی. این‌ها دو قشر تاریخا منسوخ را نمایندگی می‌کنند. یکی قشر تاریخا منسوخ در میان مردم تحت ستم و مستعمره که در مقابل قشر حاکمه‌ی تاریخا منسوخ نظام امپریالیستی سربلند کرده‌اند. این دو قطب ارتجاعی یک دیگر را تقویت می‌کنند حتا زمانی که با یکدیگر نزاع می‌کنند. اگر طرف یکی از این «منسوخ»‌ها را بگیرد نتیجه‌اش تقویت هر دوی آن‌ها خواهد بود.»

این یک فرمول بسیار مهم است و برای درک بخش بزرگی از دینامیک‌های شکل دهنده‌ی اوضاع کنونی جهان تعیین کننده است. واضح است که کدامیک از این «قشرهای تاریخا منسوخ» بزرگترین لطمات را به اکثریت بشریت زده است: قشر حاکمه‌ی نظام امپریالیستی به ویژه

امپریالیسم آمریکا.

این نیروهای دیگر، یعنی «قشرهای تاریخا منسوخ در میان مردم تحت ستم و مستعمره» و مشخص تر نیروهای جهاد گرای بنیاد گرای اسلامی نیز برای مردم عادی در کشورهای مختلف تهدید و خطر هستند و به منافع توده های مردم در سراسر جهان لطمه می زنند. ... حتا در حرف های نمایندگان طبقه ی حاکمه ی آمریکا در مورد ایران و سلاح های هسته ای جوانبی از واقعیت هست هرچند که به شدت حقایق را تحریف می کنند. بسیاری از نیروهای بنیاد گرای اسلامی استراتژی بسیار ارتجاعی و به شدت غلط آماج قرار دادن غیر نظامیان را در پیش گرفته اند که اصلا توجه پذیر نیست. این استراتژی، جواب آن ها به روابط قدرت بسیار نابرابر (یا به قول امپریالیست ها، روابط قدرت «نامتقارن» "asymmetrical") به ویژه در عرصه ی نظامی است. یعنی، برتری نظامی بسیار زیاد امپریالیست ها نسبت به ملل و مردمی که تحت سلطه و تحت ستم و تحت استثمار آن ها هستند. و این فکر که کره ی شمالی یا ایران به سلاح هسته ای دست یابند و آن را به دیگران هم بدهند و معلوم نشود که کدام دولت آن را تولید کرده است، صرفا یک تبلیغات امپریالیستی نیست. امر غیر محتملی نیست.

اخیرا تد کاپل Ted Koppel مقاله ای نوشته و فیلم «پدرخوانده» را به یاد آورده است. می بینید که برخی از این آثار هنری دارای جهان شمولی معینی هستند هر چند که طبقات مختلف نگرش های متفاوت نسبت به آن ها دارند. تد کاپل از دید طبقه ی حاکمه ی امپریالیست آمریکا حرف می زند و در این چارچوب صحنه ای را تعریف می کند که پس از اینکه سانی پسر بزرگتر دون ویتو کورلئونه کشته می شود و دو خانواده ی مافیا نشسته و مذاکره می کنند، کورلئونه (مارلون براندو) با دیدی گسترده به روابط میان خانواده های مافیا و منافع شان نگاه می کند و می گوید: «به خاطر منافع بزرگتر و ایجاد صلح میان ما من مرگ پسر بزرگترم را می بخشم. اما اگر بلایی به سر پسرم مایکل بیاید، در تصادفی کشته شود و غیره هرگز نخواهم بخشید. ...». کورلئونه ادامه داده و لیستی می دهد از اتفاقات به ظاهر تصادفی و می گوید: «اگر هر یک از این ها بر سر پسرم مایکل بیاید من برخی از افرادی را که در این اتاق هستند سرزنش خواهم کرد و نخواهم بخشید.»

تد کاپل می گوید، «ما» (یعنی آمریکا) باید از این فیلم بیاموزیم و به ایران بگوییم:

«اوکی، می‌توانید بمب درست کنید اما اگر چنین بمبی در هر جا در نزدیکی منافع ما منفجر شود ما فوراً شما را آماج قرار خواهیم داد. ما حتا در مورد آن بحث نخواهیم کرد، تحقیق نخواهیم کرد، حتا فکر نخواهیم کرد چه کسی آن را انجام داده است. ما شما را سرزنش کرده و طبق آن عمل خواهیم کرد. با این وصف اگر می‌خواهید بمب بسازید بفرمایید بسازید.»

این استدلال یک منطق گانگستری با مقیاس بزرگ از جانب امپریالیسم آمریکا است. اما فقط این نیست. صرفاً توطئه چینی و عوام‌فریبی امپریالیستی نیست. تد کاپل از دید امپریالیسم آمریکا دارد واقعیتی را بیان می‌کند.

ما باید پیچیدگی اوضاع را در این جریان بینیم. قبلاً گفته‌ام اگر اوضاع به همین شکل ادامه پیدا کند (و به خصوص اگر این «ادو منسوخ» راننده‌ی دینامیک‌های اوضاع باشند و در عین نزاع یکدیگر را تقویت کنند) آنگاه دیر یا زود اوضاع به نقطه‌ای می‌رسد که برخی از این نیروهای بنیادگرایی دینی به سلاح‌های مهلک و حتا هسته‌ای دست خواهند یافت و آنگاه واقعا اوضاع به سطح کاملاً متفاوتی جهش خواهد کرد. برگردیم به مثالی که در مورد ویتنام و «ثوری دومینو» گفتم. این نیروهای بنیادگرایی اسلامی را هرگز آن طرز تفکر و رویکردی که ویتنامی‌ها را هدایت می‌کرد هدایت نمی‌کند. البته ویتنامی‌ها از منظر کمونیستی ایرادهایی داشتند. اما این نیروهای بنیادگرایی اسلامی که کمونیست نیستند! آن‌ها انقلابی نیستند و حتا مترقی نیستند. آن‌ها به این شکل به دنیا نگاه نمی‌کنند. آن‌ها ارتجاعی و تاریخا منسوخ هستند. آن‌ها از نقطه نظر ارتجاعی به دنیا نگاه می‌کنند و از نقطه نظر فلسفه‌ی ارتجاعی یا جهان‌بینی الهیاتی‌شان به دنیا نگاه می‌کنند و این دیدگاه ارتجاعی اعمال‌شان را هدایت می‌کند.

در این زمینه آن‌ها منحصر به فرد نیستند. کلیه‌ی بنیادگرایان دینی دارای همین جوهر و ماهیت هستند، حتا آن‌ها که در حال حاضر در موقعیت قدرت و نفوذ در طبقه حاکم‌هی ایالات متحده هستند (برای همین من آن‌ها را از یک طرف جهاد و طرف دیگر امپریالیسم/جنگ صلیبی می‌خوانم). همان جهان‌بینی را می‌توان در حرف‌های یکی از این ژنرال‌های ارتش آمریکا در مورد خانواده‌ی پت تیلمن دید. (پت تیلمن فوتبالیستی بود که به ارتش آمریکا در افغانستان پیوست و توسط «آتش دوستانه» یعنی تیراندازی اشتباه سربازان آمریکایی کشته شد - م). این ژنرال

ارتش آمریکا گفته است، علت آن که خانواده‌ی تیلمن در مورد مرگ وی این قدر شلوغ می‌کنند این است که آن‌ها خدانشناس هستند و فکر می‌کنند فرزندشان تبدیل به خوراک کرم‌ها خواهد شد. این ژنرال می‌گفت اگر خانواده‌ی تیلمن مسیحی بودند و اعتقاد داشتند پسرشان به «جای بهتری» رفته است این قدر ناراحت نمی‌شدند.

این طرز تفکر همان طرز تفکر بنیادگرایی دینی است. این طرز تفکر به یک معنای عام ایدئولوژیک مشخصه‌ی بنیادگرایی اسلامی هم هست. آنان هرگز مانند افرادی که به جهان علمی و خردمندانه نگاه می‌کنند فکر نمی‌کنند و واقعیت و قوای محرکه و تعیین‌کننده‌ی واقعیت را نمی‌بینند. آنان «در دنیای دیگری زندگی می‌کنند». دنیایی که کاملاً از دنیای واقعی متفاوت است. همه‌ی این‌ها بخشی از پیچیدگی اوضاع است و اگر ما با استفاده‌ی کامل از ماتریالیسم و دیالکتیک مان این عوامل را نبینیم و این پیچیدگی را خیلی عمیق و همه‌جانبه تحلیل نکنیم به جایی نخواهیم رسید.

با توجه به این نکته برگردیم به مسأله‌ی دو منسوخ و اینکه کدام یک از این‌ها بیشترین لطمات را به بشریت زده و بزرگترین خطر هستند. برخی‌ها از جمله کسانی که خود را ضدامپریالیست و «مارکسیست» می‌دانند به فرمول مادر مورد «دو منسوخ» انتقاد کرده‌اند و گفته‌اند «امپریالیستی» است. و ادعا می‌کنند نگرش ما میان امپریالیسم از یک طرف و از طرف دیگر، کشورهای تحت سلطه و مردم تحت ستم امپریالیسم تمایز قابل نیست. خب اگر شما «مارکسیست» بودید حتماً می‌توانستید به جملات این فرمول بندی نگاه کرده و متوجه بشوید چه می‌گوید: «قشر تاریخا منسوخ در میان مردم تحت ستم و مستعمره که علیه قشر حاکمه‌ی تاریخا منسوخ نظام امپریالیستی سربلند کرده‌اند.» حتماً اگر نزدیکی‌هایی به مارکسیسم داشتید می‌توانستید بفهمید در این جا تمایز گذاشته می‌شود. یک تمایز مهم. و درعین حال می‌گوید هر دوی آن‌ها تاریخا منسوخ هستند و اینکه چگونه یکدیگر را حتماً زمانی که نزاع می‌کنند تقویت می‌کنند. این نیز یک عامل «موثر» و «در حال کار کردن» و واقعی است. اما مهم است مسأله را روشن کنیم که «قشر حاکمه‌ی نظام امپریالیستی» تهدیدی به مراتب بزرگتر برای نوع بشر است.

اخیراً یک نکته‌ی درست در رابطه با این «دو تاریخا منسوخ» شنیدم که جالب است و به واقعیت

مهمی اشاره دارد. نکته این است: «شما می‌توانید بگویید اگر آمریکا و متحدینش کارهایی را که در جهان کرده‌اند و می‌کنند نمی‌کردند، نیروهای بنیادگرای اسلامی در جهان به حالت خفته می‌ماندند - اما برعکس آن را نمی‌توانید بگویید». این نکته یک حقیقت عمیق است.

به عنوان یک اصل عام و به ویژه به دلیل اینکه در این کشور نشسته ایم، ما وظیفه‌ی خاصی در ضدیت با امپریالیسم آمریکا و طبقه‌ی حاکمه‌ی «خودمان» و اعمال‌شان در جهان داریم. اما این وظیفه واقعیت نیروهای بنیادگرای اسلامی را عوض نمی‌کند. آنان کماکان منسوخ و ارتجاعی هستند. و این اصل عام، خصلت ضدیت این نیروها با امپریالیسم را و اینکه به کجا منتهی می‌شود و بخشی از چه دینامیکی هست را عوض نمی‌کند. در واقعیت این «دو منسوخ» یکدیگر را تقویت می‌کنند حتا زمانی که با هم نزاع می‌کنند. و خیلی مهم است درک کنیم و با دیگران هم مبارزه کنیم درک کنند که اگر شما یکی از این دو را حمایت کنید به تقویت هر دوی آن‌ها خدمت خواهید کرد. به میدان آوردن راهی دیگر تعیین کننده است.

چارچوبه‌ی «جنگ علیه ترور» را باید رد کرد و از منگنه‌ی آن بیرون جهید

... «جنگ علیه ترور» در جوهر خود یک برنامه‌ی امپریالیستی است و هدفش آن است که توجه مردم را از ریشه‌های واقعی مسایل منحرف کند. ریشه‌های واقعی این است: نابرابری‌های عمیق و روابط ستم‌گرانه در داخل جوامع اما به ویژه در سطح جهان تحت سلطه‌ی نظام امپریالیستی... اگر شما تحلیل‌های امپریالیست‌ها در مورد «جنگ علیه ترور» را قبول کنید و عمیقا به روابط اساسی حاکم در جهان نگاه نکنید و نبینید که پیامدها و اثرات این روابط چیست و چگونه اوضاع کنونی جهان ریشه در آن‌ها دارد آنگاه هر چه بیشتر وارد این تله خواهید شد که گویی مهم‌ترین مساله این است که «خودمان» را حفظ کنیم.... یا «جنگ واقعی علیه ترور» باید پیش برده شود و غیره.... با این منطق‌ها کار آدم به جاهای بدی می‌کشد.

اگر در این چارچوب حرکت کنیم حتما نمی‌توانیم به درک درست از اوضاع برسیم و مطمئناً نخواهیم توانست در جهتی که تنها راه حل این وضعیت است و تنها راهی است که به نفع بشریت است حرکت کنیم. هرچند «جنگ علیه ترور» کاملاً یک ساخته‌ی دروغین نیست و از دید امپریالیست‌ها برخی از جوانب واقعیت را بازتاب می‌دهد اما در شکلی که به مردم ارائه می‌شود یک ساخته‌ی دروغین توسط امپریالیست‌ها هست. درک این تضاد مهم است: جوانب مهمی از واقعیت را بازتاب می‌دهد اما اساساً جنگی برای امپراتوری است. و برخورد میان این نیروها ... برخوردی است که در داخل چارچوب جنگ برای امپراتوری رخ می‌دهد و شکل می‌گیرد.

خانه‌ی تونی سوپرانو

در اینجا می‌خواهم فرمولی را وسط بکشم که عاشقش هستم چون فشرده بخش بزرگی از اساس مساله است. کمی پس از ۱۱ سپتامبر نوشتم که زندگی در ایالات متحده کمی شبیه زندگی در خانه تونی سوپرانو است. در این خانه هرگونه ابزار رفاه فراهم است ولی فراهم بودن این‌ها ربط به کاری دارد که ارباب‌خانه در جهان بیرون از خانه می‌کند. و افراد خانه نمی‌خواهند خیلی عمیق یا با دیدی باز نگاه کنند و ببینند این کار چیست چون دیدن آن ممکن است همه چیز را به هم بریزد: نه فقط هر آنچه را دارند بلکه کلیه‌ی فرضیاتی را که شالوده‌ی زندگی‌شان را بر آن بنا کرده‌اند.

این مثال به طرز قدرتمندی، هم به طور عام و هم به طور خاص نشان می‌دهد چه کششی باعث می‌شود آدم‌ها آن‌طور که باید، با عزم واقعی و به طور جدی، علیه جنایت‌هایی که به نام آن‌ها توسط این حکومت می‌شود اعتراض نکنند. ...

هنگامی که این تشبیه یا استعاره‌ی «زندگی در خانه‌ی تونی سوپرانو» را برای اولین بار شنیدم بعد از ۱۱ سپتامبر بود و خیلی به موقع بود. اما ۱۱ سپتامبر اعلام وقیحانه‌ی آن بود که برای

زندگی در خانه‌ی تونی سوپرانو، برای تداوم سازگاری با روابط عمیقاً نابرابر در جهان و قلدری این سیستم و حکومت علیه مردم جهان و محکوم کردن آنان به شرایط رنج و فلاکت غیرقابل تصور و از این راه نگاه داشتن کلیت این نظم و تامین «بزار رفاه» که به بخشی‌هایی از مردم این «خانه» می‌رسد (نه فقط ابزار رفاه اقتصادی بلکه همچنین شکلی از ثبات و عملکرد دموکراسی بورژوازی در خود آمریکا) باید بهایی پرداخت. اکنون همه‌ی این‌ها به لرزه درآمده است. چون از «زندگی در خانه‌ی تونی سوپرانو» فقط ابزار رفاه گیرتان نمی‌آید بلکه گاهی در تاریکی شب «بیگانگانی» به حیات خلوت‌تان می‌خزند. دنیای متفاوتی است. «آن‌ها همه جا هستند». دیگر معادله همان معادله‌ی سابق ده‌ها سال پیش نیست. و «زندگی در خانه‌ی تونی سوپرانو» دیگر مثل سابق نیست.

منظورم این نیست که قبلاً برای همه‌ی ساکنین این خانه همه چیز نرم و راحت بود. برای بسیاری از مردم این کشور اوضاع چنین نبود و این طور هم نیست که هیچ‌کس نمی‌داند در دنیا چه خبر است و «تونی سوپرانو» در دنیا علیه مردم دنیا چه کرده است. در واقع یکی از طنزهای ماجرا آن است که بسیاری از مردم تا حدی نسبت به این امر آگاه بوده‌اند اما وقتی اوضاع حاد می‌شود برخی‌ها می‌خواهند خیلی چیزها را که می‌دیدند دیگر نبینند. و بنابراین ما وارد کلنجارهایی با مردم می‌شویم که گاهی بسیار تند است.

این نکته‌ی یکی از سخنرانی‌های هفت گانه‌ام است. در آنجا نکته‌ی بسیار مهمی را تاکید کردم: اپیستمولوژی (شناخت‌شناسی) و اخلاق در نقطه‌ای تلافی می‌کنند. جایی هست که باید ایستاد و گفت: پرهیز از نگاه کردن به این مساله غیرقابل قبول است. یا پرهیز از باور کردن چیزی صرفاً به این دلیل که آدم را ناراحت می‌کند غیرقابل قبول است.

و: باور کردن به چیزی به صرف اینکه به آدم راحتی خیال می‌دهد غیرقابل قبول است. در نهایت، به ویژه در جهان امروز اینکار را کردن نوعی هم‌دستی است و باید با آدم‌ها بر سر این مبارزه کرد.

به کار بردن رویکرد پرهیز از دیدن واقعیت اصلاً کار نمی‌کند. فقط آدم را به جاهای بد می‌کشد

و هر دو «منسوخ» را تقویت می‌کند و اگر بخواهیم نتیجه‌ی منطقی‌اش را نشان دهیم این طور می‌شود که آدم را در سمت غلطی قرار می‌دهد: یعنی در سمتی که به تغییر جهان نمی‌انجامد.

ما نیاز به جهانی متفاوت از جهانی داریم که در آن چند خانه‌ی تونی سوپرانو است که در اطرافش دریای بی‌کرانی از رنج بشریت تحت ستم قرار دارد؛ دریای بی‌کرانی از مردمی که در شرایط دهشتناک و تحت استبداد عریان زندگی می‌کنند، جایی که قدرت، ثروت و امتیاز عده‌ای قلیل وابسته است به بهره‌کشی و فلاکت شمار عظیم و بر آن مبتنی است (و جهانی که حتا در درون خود خانه‌ی تونی سوپرانو بسیاری هستند که در سطح چیزی مانند اعضای فرودست خانواده و خدمتکاران تحقیر شده هستند). این جهانی است که نمی‌تواند و نباید ادامه یابد.

حتا قبل از اینکه افراد را به موضع و برنامه‌ی کمونیستی جذب کنیم باید با آن‌ها به طور کامل بر سر این مساله کلنجار برویم و می‌توان آن‌ها را جذب یک موضع وسیع‌تر کرد که نیاز به جهانی متفاوت داریم. ما می‌توانیم در مورد اینکه آن جهان چه چیزی باید باشد و چگونه می‌توانیم به آن دست یابیم مبارزه کنیم. اما این دینامیکی که رویش هستیم ما را به فاجعه‌ی بشری رهنمون خواهد کرد از جمله برای آنان که می‌خواهند خود را از آن پنهان کنند یا فکر می‌کنند اگر پاسیو بمانند این موج از کنار آن‌ها رد خواهد شد.

بربریت بی‌سابقه

در سخنرانی ۱۱ سپتامبر امسال (۲۰۰۶) ... بوش گفت: «۵ سال پیش ۱۹ نفر با بربریتی که در تاریخ ما بی‌مانند است به ما حمله کردند.» فقط یک ثانیه فکر کنید «بربریت بی‌مانند در تاریخ ما!...»

پس چیزهای کوچولویی مثل برده‌داری چی؟ چیزهای خردی مثل نسل‌کشی بومیان آمریکا

چی؟ جنگ‌های اواخر قرن ۱۹ علیه فیلیپین و جنایت‌های ارتش آمریکا علیه مردم فیلیپین چی؟ یا ویتنام؟ یا هیروشیما و ناکازاکی؟....

در یکی از سخنرانی‌های هفت‌گانه‌ام... بحثی در مورد منطق صوری کردم. این‌جا می‌خواهم به آن برگردم.

این مربوط است به مسأله‌ی «عقل سلیم» (برداشت عامه، common sense). و این چیزی است که سیاستمداران دست راستی، مرتباً در شوهای تلویزیونی پیش می‌کشند. به خصوص وقتی که برای دست یافتن به اهداف ارتجاعی‌شان به یک نوع بی‌فرهنگی (فیلیستینسم) متوسل می‌شوند. اغلب این‌طور حرف می‌زنند: «بیایید کمی عقل سلیمی حرف بزنیم». این مسأله در چارچوب شناخت‌شناسی (یعنی، مبارزه با آدم‌ها بر سر اینکه واقعا آنچه را در جهان می‌گذرد و چرایی آن را درک کنند) مسأله‌ی مهمی است. باید این واقعیت را درک کرد که «عقل سلیم» (یا «برداشت عامه» -م) یکی از دو معنای زیر را دارد: یا برخاسته از منطق ابتدایی است یا حرکت کردن از برخی پیش‌فرض‌ها که عمیقاً ریشه در فرهنگ غالب مردم دارند و آدم‌ها نمی‌خواهند آن را به زیر سؤال بکشند. یا هر دوی این‌ها. این را تمام مدت می‌توان دید. آدم‌ها از برخی پیش‌فرض‌ها حرکت می‌کنند. مانند این که: «در این دنیا ما آدم‌ها خوب هستیم». حتا الزاماً هر بار نمی‌گویند که «ما آدم‌ها خوب هستیم» بلکه اصلاً با این فرض در مورد «آدم‌بدها» استدلال می‌کنند (کسانی که ضد «ما» هستند یا «مانعی در راه کارهای ما» هستند).

همان‌طور که خاطر نشان کرده‌ام، در مورد این منطق‌های صوری یا هر نوع برهان‌آوری منطقی، سوال این است که آیا واقعا برهان‌های منطقی‌اند و آیا اغلب اوقات مدافعین سرسخت سیستم و مشاطه‌گران جنایات سیستم به ویژه آن‌ها که بنیادگرای دینی هستند اغلب اوقات از منطق شروع نمی‌کنند. اما حتا اگر کسی از منطق شروع کند باز هم قبل از هرچیز باید پرسید آیا فرض‌های فرد معتبر است، آیا واقعا حقیقت دارند. و علاوه بر بررسی نقادانه‌ی منطق (یا فقدان منطق) که منش تفکر آدم‌ها را نشان می‌دهد، باید پندارهای به چالش کشیده نشده و حتا بیان نشده را که وارد گفتمان و تفکر بسیاری از آدم‌ها می‌شود به روشنایی روز کشاند. این کار اهمیت زیادی دارد. هنگام تدارک برای حمله به عراق در مقابل اعتراض به این جنگ کسانی که از آن حمایت می‌کردند

(و در آن زمان نمی توانستند یا نمی خواستند در مورد آن نقادانه فکر کنند) مرتباً می گفتند: «اما به ما حمله شده است». این جواب هم دارای منطق بد است و هم فرض های غلط. منطق بد: از طرف عراق که به «ما» (ایالات متحده و شهروندان آن) حمله نشد. پس چطور می توانید حمله به عراق را با این استدلال که «به ما حمله شد» توجیه کنید؟ فرض غلط که منطق بر واقعیت نیست: این فرض که «ما» کاملاً بی گناه بوده ایم و کار بدی در دنیا نمی کردیم اما یکباره به ما حمله شد و این حمله هیچ ربطی به کارهایی که «ما» در دنیا می کنیم نداشت. خب در واقعیت «ما» کیست و در دنیا چه کرده است؟ چه نوع روابط اجتماعی را «ما» در دنیا تحمیل کرده ایم؟ تونی سوپرانوی ما در جهان چه کرده است؟

بنابراین یک رشته نکات شناخت شناختی (اپیستمولوژی) در این جا هست که باید به آن پرداخت. به ویژه برای درک واقعیت اما همچنین برای کلنجار رفتن با آدم‌ها در مورد همی این‌ها. فقط یک لحظه به حرف بوش فکر کنید: «۱۹ مرد با بربریتی که در تاریخ ما بی مانند است به ما حمله کردند.»

..... فکرش را بکنید در ۶۰ سالی که از ریختن بمب هسته‌ای بر سر هیروشیما و ناکازاکی می گذرد حتی یک سیاست مدار مهم آمریکایی نگفته است که این قتل عام هسته‌ای غلط بود. آن‌ها ممکن است برای این قتل عام هسته‌ای هورا نکشند اما اصرار می کنند که ریختن این بمب بر سر شهروندان بی گناه ارزشمند بود چون باعث نجات جان‌ها شد.

این یک مثال دیگر است از فرض های غلط که با منطق بد مخلوط شده است. اولاً، «نجات جان‌ها» علت اساسی ریختن این بمب‌ها که دو شهر ژاپن را نابود کرد نبود. بلکه هدف اعلام چیزی در سطح جهانی و به ویژه به اتحاد شوروی و انقلابیون چین و دیگران بود در مورد اینکه سگی که قرار است جهان را اداره کند کیست: امپریالیست های آمریکایی. و هر کس با آن مخالفت کند بهای گزافی پرداخت خواهد کرد. اما حتی اگر آن بمب‌ها برای «نجات جان‌ها» بود سوال این جا است: کدام جان‌ها؟ در این جا فرض بزرگی موجود است که «قاچاقی» وارد بحث می شود. صحبت بر سر «جان‌های» آمریکایی است... فرض این است که «جان‌های آمریکایی مهم‌تر از جان‌های دیگر است؛ این بمب‌ها برای نجات جان آمریکایی‌ها بود پس موجه است». ...

زندگی آمریکایی‌ها با ارزش‌تر از زندگی مردم دیگر نیست

... یک نفر می‌گفت ما باید به آن‌هایی که در مورد هکتبر می‌دانستند اما نیامدند باید بگوییم: «اگر روز هکتبر را می‌دانستید و تکان نخوردید شرم بر شما باد». ... البته اگر فقط به این اکتفا کنید درست نیست. اما منظور آن است که باید با مردم مبارزه کرد. مردم نباید تحت عنوان پرهیز از هرج و مرج و خطر نکردن ... بی‌حرکت بمانند. باید با آن‌ها مبارزه کرد و گفت این فرآیند به فجاج بزرگ خواهد انجامید و اگر وارد اعتراض و مقاومت‌های توده‌ای فراخوان داده شده نشوید شما عملاً همدست این جنایتکاران می‌شوید. تبلیغات «جهان نمی‌تواند در انتظار بماند» که در روز ۴ اکتبر در روزنامه‌ی نیویورک تایمز منتشر شد اساساً درست است که: «سکوت + شکنجه = همدستی». باید این‌ها را رک و صریح به مردم گفت.

شناخت‌شناسی و اخلاق ... جنایت‌ها و همدستی

این مربوط به نکته‌ای است که گفتم: نقطه‌ای که شناخت‌شناسی و اخلاق به هم می‌رسند. این نقل قول از Josh Wolf که در نشریه‌ی انقلاب آمده است کاملاً توی خال زده است. او یک خبرنگاری ویدئویی است و زیر فشار گذاشته شد که کاست‌های ویدئویی‌اش در مورد تظاهرات‌های ضد گلوبالیزاسیون در منطقه‌ی خلیج را به پلیس بدهد. و به این دلیل مورد پیگرد قرار گرفت. او با قدرتمندی گفت: «آهای مردم، قبل از اینکه دیر بشود بیدار شوید» و خیلی با صراحت گفت: «این حرف که نمی‌توان تاثیری در اوضاع داشت شکلی از بزدلی است. بس کنید.» بی‌تردید شکلی از همدستی است. موضوع همدست شدن را باید جلوی آدم‌ها گذاشت. این بخشی از فعالیت ما در درگیر کردن مردم و سازمان دادن یک فعالیت سیاسی معنادار در مقیاس عظیم توده‌ای است. ...

... باید مردم را به چالش کشید و نباید از این کار خجالت کشید. ما باید این مبارزه را به روشی خوب پیش ببریم. البته سرزنش بدون محتوا خوب نیست. ما باید وارد محتوا بشویم. این «دو منسوخ» هم دیگر را تقویت می کنند؛ این دینامیک بسیار بد است و اگر ادامه بیابد و ما نتوانیم مردم را از این منگنه بیرون بکشیم به فجایع بدتری منتهی خواهد شد. کارزار «جهان نمی تواند در انتظار بماند» می خواهد این کار را بکند. و محملی است که آدم ها را قادر به این کار می کند....

جنگ های جاری و تشابهاتی که به جنگ جهانی دوم می شود

آنچه به طور کل در جهان می گذرد پیچیده تر از تقابل جهاد با جهان امپریالیستی / جنگ صلیبی است. چین هست. هند هست. و نباید تلاش کنیم واقعیت را در داخل جعبه های تر و تمیز بسته بندی کنیم. اوضاع پیچیده تر از این حرف ها است. جهان و دینامیک هایی که در جهان در جریان است را نمی توان تماما توسط این تضاد شرح داد. اما این تضاد در عین حال که تنها عامل نیست اما بخش بزرگی از دینامیک هایی است که در حال حاضر اوضاع را شکل می دهد. و می توان گفت این تضاد همه ی نقاط جهان را تحت تاثیر قرار خواهد داد. اساسی تر و مهم تر از همه، دینامیک های واقعی و نیروهای محرکه ای که زیربنای این تقابل را تشکیل می دهند (به ویژه اهداف، ضرورت ها و اعمال امپریالیست های آمریکایی) همه ی نقاط جهان را متاثر خواهند کرد. هر چند که همه ی تضادهای جهان را نمی توان و نباید به این تضاد تقلیل داد اما این تضاد، به این شکل که آن را درک می کنیم، هر چه بیشتر بر رخدادهای جهان تاثیرات مهم خواهد گذاشت.

با در نظر داشتن این موضوع، حال بپردازیم به تشبیهاتی که به جنگ جهانی دوم می شود و در حمایت از «جنگ علیه ترور» مرتبا جنگ جهانی دوم به عنوان نقطه ی رجوع پیش کشیده می شود. یادآوری کنم که در این تشبیه نگاری، مقداری نکات واقعی هست اما مملو از ابزارگرایی و عوام فریبی عریان نیز است. مثلا به سخنرانی اخیر نمایندگان رژیم بوش نگاه کنیم. اگر کتاب

«فایاسکو» را بخوانید می بینید که جنگ دوم برای ولفوویتز و دیگرانی که در جریان جنگ دوم خیلی جوان بودند یک نقطه‌ی رجوع عملیاتی است. البته به این امر با عینک منافع امپریالیسم ایالات متحده در اوضاع کنونی می نگرند. هم عوام فریبی است و هم نشانه‌ی طرز تفکرشان. آن‌ها مرتباً به جنگ دوم، به هیتلر، مماشات با هیتلر و غیره رجوع می دهند. افرادی مثل ولفوویتز واقعا بسیاری از واقعیت‌ها را از این دریچه می بینند. اما در همان حال این واقعیت را نیز تحریف می کنند: آنان اساساً دارای یک نگرش تحریف شده از ماهیت و مسیر خود جنگ جهانی دوم و مسایل مرتبط با آن هستند و این نگرش تحریف‌آمیز را ترویج و تبلیغ می کنند.

ماهیت واقعی جنگ جهانی دوم و نقش نیروهای متفاوتی که در آن جنگ درگیر بودند

اگر نشریه‌ی انقلاب را در دهه‌ی ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ بخوانید می بینید حزب ما یک پروسه‌ی بازبینی در زمینه‌ی درک مان از جنگ جهانی دوم داشت و در این بازبینی، درک صحیح‌تری را نسبت به خصلت و مسیر آن جنگ تبیین کرد. در زمان تاسیس حزب مان در سال ۱۹۷۵ ... ما اساساً با «معرفت به ارث رسیده» از جنبش کمونیستی بین‌المللی همراهی می کردیم. یعنی این که، جنگ جهانی دوم به ویژه پس از حمله‌ی هیتلر به شوروی در سال ۱۹۴۱ یک نوع جنگ متفاوت بود. به ویژه نسبت به جنگ جهانی اول. هرچند ما همیشه می دانستیم در جنگ جهانی دوم امپریالیسم آمریکا به دنبال منافع خودش بود اما ما هم مانند «معرفت به ارث رسیده» می گفتیم جنگ دوم عمدتاً یک جنگ «ضد فاشیستی» بود و طی آن شوروی با حکومت‌های دیگر که در تضاد با محور آلمان و ژاپن (و مدتی ایتالیا) بودند متحد شد. اما در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ و اوایل ۱۹۸۰ برای تحلیل صحیح‌تر از جنگ جهانی دوم دست به مطالعات و مبارزات زیاد زدیم. ما به این درک رسیدیم که آن جنگ از ابتدا و در جوانب عمده و اساسی جنگی بود میان امپریالیست‌ها و برای اهداف امپریالیستی. البته در جنگ دوم، بسیار بیشتر از جنگ اول، جوانب عادلانه و

انقلابی موجود بود. از جمله، جنگ خلق در چین علیه اشغال ژاپن و جنگ‌های رهایی‌بخش مردم آسیای جنوب شرقی علیه ژاپن. و نقش شوروی به عنوان یک کشور سوسیالیستی از نقش دولت‌های امپریالیستی و نیروهای بورژوا که شوروی با آن‌ها متحد شده بود (از جمله آمریکا و بریتانیا) متفاوت بود. البته نقش شوروی باید بسیار متفاوت‌تر می‌بود که این بحث دیگری است و بعداً به آن می‌پردازم. نقطه‌ی تعیین‌کننده این است که با وجود آنکه در جنگ جهانی دوم جوانب رهایی‌بخش مهمی وجود داشت اما آن جنگ اساساً یک «جنگ ضد فاشیستی» نبود هر چند که ضدیت با فاشیسم و ویرانگری «محور فاشیست» برانگیزاننده‌ی شمار زیادی از مردم جهان بود. بنابراین، جنگ جهانی دوم پیچیده‌تر از جنگ جهانی اول بود. جنگ اول جهانی تماماً یک جنگ درون امپریالیستی بود. اما جنگ دوم نیز اساساً و عمدتاً یک جنگ میان امپریالیست‌ها برای تعیین قدرت مسلط بر جهان و برای کنترل بخش‌های بزرگی از جهان از جمله در مناطق وسیع موسوم به «جهان سوم» بود و این جنبه، شاخص جنگ دوم بود.

درک صحیح از این جنگ کماکان بسیار مهم است. زیرا هنوز به طرق مختلف سایه‌اش را هم به لحاظ مادی و هم به لحاظ ایدئولوژیک می‌اندازد. هنوز شمار کثیری از مردم دنیا آگاهانه یا ناآگاهانه تحت تاثیر نتایج آن جنگ و همچنین تفاسیری هستند که برای شکل دادن افکار مردم از آن جنگ می‌شود. حتی کسانی که آن زمان نبودند و کسانی که چیزی در مورد علل واقعی و مسیر واقعی جنگ جهانی دوم چیزی نمی‌دانند هنوز به علت نتایج آن جنگ، جهانی که تولید کرد و پیامدهایش تا به امروز، تحت تاثیر «سایه‌ی بلند» آن هستند (هرچند که این پروسه، پروسه‌ای پیچیده و متناقض بوده است و به صورت خط مستقیم و موزون تکامل نیافته است). پس برای ما بسیار مهم است که تحلیل و درک درستی از جنگ دوم داشته باشیم. جنگ دوم عمدتاً جنگ میان امپریالیست‌ها برای تجدید تقسیم جهان بود. جنگ اول خیلی بیشتر و تماماً اینگونه بود. جنگ دوم از جانب شوروی و جنگ مقاومت چین و دیگر جنگ‌های مقاومت و رهایی‌بخش علیه اشغال ژاپن و دیگر کشورهای «محور فاشیست» جنبه‌ی مثبت و مترقی و رهایی‌بخش آن بود که باید مورد حمایت قرار می‌گرفت.

زمانی که ماهیت آن جهان را درک کردید آنگاه تاریخ واقعی امپریالیسم آمریکا را بهتر

می فهمید. کتاب «آمریکادر سراسشیب» بخشی از آن تاریخ را تحلیل کرده است. از جمله در رابطه با جنگ جهانی دوم. این تحلیل مهم است و به شدت برای امروز مناسب است. می بینید که هیئت حاکمه‌ی این کشور آگاهانه برای منافع امپریالیستی خودش می جنگید. برای همین در انتهای آن جنگ دو بمب اتمی بر روی دو شهر ژاپن ریختند و برای همین آن جنگ را به آن صورت پیش بردند. آن‌ها به مدت چند سال وارد جنگ نشدند. خود را از صحنه‌ی اصلی جنگ‌ها به خصوص در اروپا عقب نگاه داشتند و اجازه دادند شوروی حجم اصلی جنگ را در آن جبهه بردوش بکشد و لطمه دیده و ویران شود.

جنگ جهانی دوم: استالین، هیتلر و چرچیل؛ کمونیسم، فاشیسم و امپریالیسم

در جهان «غرب» خصلت جنگ جهانی دوم به عنوان جنگ «جهان آزاد» به مردم ارائه می شود. این یک تحریف اساسی و زننده است. فیلمی هست به نام «پرچم پدران ما» در مورد آیو جیما. در این فیلم می توان دید که فقط در یک نبرد (برای فتح جزیره آیو جیما) شمار کثیری تلف شدند. از زمان جنگ دوم تا کنون آمریکایی‌های بیشتری در جنگ‌های مختلف کشته شده‌اند اما شمار آن چند صد هزار نفر است. در شوروی بیست میلیون نفر در طول جنگ دوم جهانی جان باختند. بیست میلیون. و این بازتابی از یک واقعیت اساسی است. هیچ یک از نبردهای آمریکا... هیتلر را شکست ندادند. عامل عمده در شکست آلمان نازی، اتحاد جماهیر شوروی و فداکاری مردم آن بود. اما اگر امتحانی از فارغ التحصیلان دانشگاهی آمریکا بگیرید و این سوال تاریخی را از آن‌ها بپرسید که عامل عمده در شکست هیتلر چه بود، شرط می بندیم درصد کمی نمره‌ی قبولی خواهند گرفت.

حتا مخالفین لیبرال بوش مانند کیت اولبرمن نقطه‌ی رجوعی بسیار غلط در مورد جنگ جهانی دوم دارد. برای مثال او در جواب به رامسفلد می گوید: وینستون چرچیل واقعی در

جنگ عراق کیست؟ او در واقع دارد می پرسد، دولت‌مرد واقعی شایسته‌ی احترام کیست؟ اما بیایید ببینیم وینستون چرچیل که بود. در کتاب «مردان شاه» (۱۱) که در مورد کودتای آمریکایی علیه مصدق در ایران در سال ۱۹۵۳ است می‌توان دید چگونه چرچیل و قیحانه از منافع امپریالیسم بریتانیا دفاع می‌کند. یا تاریخ واقعی چرچیل را قبل از آن نگاه کنیم: همیشه به طور عریان منافع امپریالیست‌ها را نمایندگی کرده و جنایت‌های عظیمی علیه مردمی که تحت استعمار و ستم امپریالیسم بریتانیا بودند مرتکب شده است. اما «در غرب» و «در جهان آزاد» از او به عنوان قهرمانی که الگو است، یاد می‌کنند؛ نه فقط به خاطر نقشی که در رهبری بریتانیا در جنگ دوم داشت و نه فقط به خاطر موضع عمومی‌اش به عنوان رهبر امپریالیسم. بلکه همچنین به طور خاص به خاطر نفرتی که چرچیل از انقلاب‌های ضد امپریالیستی و به ویژه از کمونیسم داشت و اینکه بعد از جنگ دوم «در مقابل استالین ایستاد» و «پرده‌ی آهنین» را محکوم کرد و غیره.

در اینجا نمی‌خواهم به تحلیل و ارزیابی همه‌جانبه از استالین و نقش او در دوره‌های متفاوت بپردازم. اما می‌خواهم تاکید کنم، تقریباً کلیه‌ی کسانی که استالین را محکوم کرده و او را یک مستبد و وحشتناک می‌خوانند و او را نماد حاکمیت توتالیتری و استبدادی می‌دانند، چیزی در مورد استالین نمی‌دانند و بررسی کمی در مورد افکار و گفتار استالین و اینکه به واقع چه کرد، چرا کرد و در موقعیت‌های مختلف در واقع داشت به چه ضرورتی پاسخ می‌داد، انجام داده‌اند. برای این طیف که یک طرفش مرتجعین هستند و طرف دیگرش کسانی که خود را «مترقی» می‌خوانند، استالین به یک فحش تقلیل یافته است. تا آنجا که می‌دانم، آثار استالین ۱۳ جلد است. چند نفر از این‌ها که استالین را محکوم می‌کنند اینها را خوانده‌اند. من خودم یک زمان همه‌ی این ۱۳ جلد را خواندم و انتقادهای زیادی نسبت به استالین دارم از جمله انتقادهای بسیار جدی که مبتنی است بر خواندن حرف‌ها و نوشته‌های خود استالین و تحلیل‌های متفاوتی که در مورد «دوره‌ی استالین» درآمده است. من نمی‌گویم شما قبل از اینکه هرگونه نظر یا حق صحبت در مورد استالین داشته باشید باید همه‌ی این‌ها را خوانده باشید. استالین یک شخصیت تاریخی مهم است. دوره‌ی رهبری استالین در شوروی (و در جنبش کمونیستی بین‌المللی) در برگیرنده‌ی رخدادهای تاریخی و نقاط عطف تاریخی بسیار مهم است و شما قبل از اینکه با محکوم کردن یا

ستایش از وی هم آوا بشوید باید حداقل یک تلاش جدی برای مطلع شدن از آن بکنید. اما واقعا اکثر کسانی که استالین را محکوم می کنند اغلب و عموما شکمی اینکار را می کنند و خیلی کم در مورد استالین می دانند و نمی دانند چه وضعیتی مقابل پای استالین بود و او داشت به چه وضعیتی جواب می داد و در این امر چه کرد و چرا کرد.

برگردیم به جنگ جهانی دوم و نقشی که نیروهای مختلف در آن بازی کردند. از جمله شوروی تحت رهبری استالین، حتا چرچیل اعتراف کرده است در جنگ دوم بعد از اینکه آلمان به شوروی حمله کرد تقریبا سه چهارم ارتش آلمان مشغول جنگ با شوروی و جنگ در جبهه‌ی شرق شد. و در واقع همان طور که مانو در آن زمان گفت، این نبرد استالینگراد بود که کمر ماشین جنگی آلمان را شکست و جهت جنگ را عوض کرد. اما حتا یک نفر در ده هزار آمریکایی این حقیقت را نمی دانند...

بنابراین حتا از این نقطه نظر کل جنگ جهانی دوم تحریف شده است. آن جنگ چه بود و نقش نیروهای مختلف در آنچه بود و به واقع هر کس چه کرد حتا در سطح ابتدایی که هر کس چه کرد مورد تحریف عجیب غریب قرار می گیرد. استالین و هیتلر را مثل دو قلو نام می برند. این روزها مانو و گاهی لنین را هم در این دیگ می اندازند. و از این نوع ترکیب هرگز نمیتوان فهمید که در واقع هیتلر و استالین و کشورهای متحد آن‌ها، در دو طرف این جنگ جهانی بودند.

یکی از رفقا می گفت وارد بحث با یکی از اقوامش در مورد جنگ ویتنام شد. و او می گفت «ما همیشه باید با کمونیست‌ها بجنگیم همان طور که در جنگ جهانی دوم جنگیدیم...» و این رفیق مان سعی داشت به او بفهماند که اینطور نیست و «ما» در جنگ جهانی دوم با شوروی در یک جبهه بودیم. و این قوم و خویش مصرانه می گفت: «نه نبودیم!». ... تاریخ را اینطور بازنویسی می کنند...

این وضعیت راه را باز می کند برای تئوری‌های آشکارا غلط مانند تئوری هانا آرنت در مورد توتالیتراریسم. در واقع تئوری «توتالیتراریسم» هانا آرنت هرگز با واقعیت جهانی خوانایی نداشته است. حتا در رابطه با رژیم نازی و فناتیک‌های دیگر یک تحلیل دقیق و علمی نیست. هرگز

شرحی دقیق از دینامیک‌های واقعی و نیروهای واقعی درگیر در رژیم نازی نیست و وقتی به کمونیست‌ها می‌رسد کاملاً غلط و ضد واقعیت است. هنگام نوشتن کتاب «دمکراسی: آیا بهتر از این نمی‌توانیم؟» کتاب آرنست «ریشه‌های توتالیتاریسم» را می‌خواندم. چیزی که در این کتاب توی ذوق می‌زند فقدان هرگونه درک از مسایل پایه‌ای است - از جمله اینکه چرا در جنگ دوم شوروی و آلمان نازی در دو اردوی مخالف و چندین سال با هم درگیر جنگی همه‌جانبه بودند که در آن سرنوشت میلیون‌ها انسان و همچنین بود و نبود این دو حکومت تعیین شد. آیا همه‌ی این‌ها صرفاً در نتیجه‌ی تشنج یا «آزدگی» استالین یا رقابت‌های شخصی یا «برخوردهای توتالیتاریستی» بود؟

تحلیل آرنست کاملاً غیر ماتریالیستی و کاملاً بی‌ربط به ماهیت و علل واقعی امور، از جمله ماهیت رخدادهای عظیم در تاریخ انسان است. اما عده‌ی زیادی تحت تاثیر تحلیل‌های بی‌پایه و اشتباه مانند تحلیل آرنست هستند. این واقعیت که نازیسم و فاشیسم از بیخ و بن با کمونیسم متفاوت است؛ این واقعیت که در جنگ جهانی دوم کمونیست‌ها و فاشیست‌ها در دو طرف مخالف جنگی سخت و همه‌جانبه بودند؛ هیچ یک از این واقعیت‌ها در آگاهی «عامه» هیچ جایی ندارد. و اگر از آدم‌ها بپرسید که اهداف و مقاصد و جهان‌بینی فاشیست‌ها از یک طرف و کمونیست‌ها از طرف دیگر چیست، اکثراً نمی‌توانند بگویند چیست. عده‌ی بسیار کمی می‌توانند با دقتی کم آن را بگویند.

این روزها خیلی می‌شنویم صحبت از «مماشات» با هیتلر در جنگ دوم می‌شود که اشاره به سیاست بریتانیا در قبال هیتلر در آغاز جنگ جهانی دوم است. اما گفته نمی‌شود که علت سیاست «مماشات» با هیتلر (یا حداقل یکی از علل اصلی آن) این بود که بریتانیا می‌خواست آلمان نازی و هیتلر را به طرف شرق و حمله به شوروی هول دهد. ...

آرنو مایر در کتاب خود (چرا آسمان‌ها نگرستند؟) یک تحلیل ماتریالیستی از تفاوت واقعی میان نگرش و عملکرد هیتلر نسبت به شرق به ویژه شوروی، در مقایسه با نگرش وی نسبت به غرب، ارائه می‌دهد. این کتاب همچنین بر کلیت اعمال و انگیزه‌های نازی‌ها، از جمله در رابطه با نسل‌کشی مردم یهود روشنایی می‌افکند و رابطه‌ی این عملکردها با نقطه نظرات، اهداف

و مقاصد هیتلر را نشان می‌دهد. بی‌دلیل نیست ما مرتباً جمله‌ی کشیش مارتین نیه مولر را تکرار می‌کنیم: اول کمونیست‌ها را بردند

.... واقعا باید پرسید: چند نفر می‌دانند که این کشیش در جمله‌ی اول می‌گوید: اول کمونیست‌ها را بردند... واقعا، چند نفر می‌دانند هیتلر و نازی‌ها اول باید کمر حزب کمونیست آلمان را که بسیار با نفوذ بود می‌شکستند تا بتوانند برنامه‌ی خود را پیاده کنند؟ (بله حزب کمونیست آلمان پراز گرایشات غلط بود. گرایشاتی که در نهایت رفرمیستی بودند و نه انقلابی. اما فرقی در این واقعیت نمی‌کند که درهم شکستن این حزب برای هیتلر و نازی‌ها تعیین‌کننده بود تا بتوانند به مقاصد خود در آلمان و عرصه‌ی بین‌المللی برسند.) چند نفر این را می‌دانند؟ منظورم کسانی نیست که همواره از شناخت یافتن از جهان محروم نگاه داشته می‌شوند. منظورم آدم‌های با سواد و تحصیل کرده است که فکر می‌کنند خیلی در مورد جهان می‌دانند اما به طور منظم و پیوسته بد آموزش دیده‌اند و گمراه شده‌اند و تا حدی خیلی چیزها را باور می‌کنند چون باور کردنشان راحت‌تر است و منطبق است بر تعصبات و افکار از پیش تعیین‌شده‌ای که مربوط است به اینکه زندگی انسان‌ها تحت این سیستم چگونه سازمان یافته است به ویژه در «کشور امپریالیستی درجه اول جهان»... .

برای بورژوازی فاشیسم و برده‌داری صرفاً «مساله‌ی سلیقه» است

اواسط دهه‌ی ۱۹۳۰ به مدت چند سال، شوروی تلاش می‌کرد با بریتانیا و فرانسه جبهه متحدی علیه اعمال آلمان در چکسلواکی ایجاد کند و این‌ها مرتباً دست رد بر سینه‌ی شوروی می‌زدند... .

البته ما با موضع خودمان و از نقطه نظر تحلیل تاریخی‌مان در مورد جنگ دوم و چرایی آن، انتقادهای جدی به سیاست شوروی در اتحاد با این دولت‌های امپریالیستی داریم. اما واقعیت

آن است که: ... کشورهای امپریالیستی بارها دست رد به سینه‌ی شوروی‌ها که تلاش می‌کردند با آن‌ها علیه آلمان نازی و تحرکات نظامی اولیه‌ی آن جبهه متحد درست کنند زدند. در پاسخ به این حرکات بود که شوروی چرخشی کرد و عهدنامه‌ای با آلمان نازی امضا کرد (عهدنامه‌ی «استالین - هیتلر») تا برای شوروی وقت (و بله، قلمرو) بخرد تا خود را برای حمله‌ی عظیم آلمان نازی علیه شوروی آماده کند ...

... این قرارداد را مولوتوف به نمایندگی از طرف شوروی، در ۱۹۳۹ امضا کرد. در آن زمان از او پرسیدند، «چطور می‌توانید با آلمان نازی قرارداد امضا کنید؟» او جواب داد: «ما با همه نوع دولت بورژوازی توافق‌هایی داریم». و طرف گفت: «اما این‌ها فاشیست هستند». مولوتوف جواب داد: «برای بورژوازی فاشیسم مسأله‌ای مربوط به سلیقه است.»

هرچند این جواب یک جواب سهل و ساده بود اما باید بگویم حقیقتی اساسی در آن نهفته است. وقتی به تاریخ بورژوازی ایالات متحده نگاه می‌کنیم می‌بینیم مسایلی چون برده‌داری و اعرایش «مسأله‌ای مربوط به سلیقه» است. تقریباً صد سال از جنگ استقلال از انگلیس گذشته بود که برده‌داری لغو شد. در تمام طول آن دوره، برده‌داری بخشی لاینفک از اقتصاد و نظام اجتماعی ایالات متحده بود و برده‌داران بخشی لاینفک و قدرتمند از نظام حکومتی در این کشور بودند. برده‌داران و مدافعان منافع آنان مانند توماس جفرسون هنوز جزو بنیان‌گذاران مورد احترام این کشور و از معماران آزادی محسوب می‌شوند و از قرار باید الگوی بشریت باشند.

به دینامیک‌های دوران جنگ جهانی دوم (یعنی دوره‌ی بلافاصله قبل که منتهی به جنگ شد) برگردیم. می‌توان دید شوروی با خطر جدی حمله‌ی آلمان نازی روبه‌رو بود و به طور مکرر تلاش کرد جبهه متحد‌های موثر و واقعی درست کند تا جلوی آلمان گرفته شود اما از سوی امپریالیست‌ها مرتباً دست رد به سینه‌ی آن زده شد. ما می‌توانیم انتقادهای مهم و اساسی از همه‌ی این‌ها بکنیم و این انتقادهای را کرده‌ایم. اما قبل از هرچیز، اولاً لازم است این انتقادهای ارزشمندی را بر اساس درک از دینامیک‌های واقعی و ضرورت واقعی مقابل اتحاد شوروی و رهبری آن انجام دهیم. و ثانیاً، انتقادی که لازم است بکنیم باید از این نقطه نظر باشد که تعیین کنیم در مواجهه با آن دینامیک‌ها و آن ضرورت چه باید می‌شد. به عنوان کمونیست‌ها، ما باید از همه‌ی این‌ها و از آنچه

شد ارزیابی و جمع‌بندی کنیم و بگوییم چه باید می‌کردند زیرا در جریان حرکت به سوی محور عصر بورژوازی و امپریالیسم و گذر از آن و پیشروی به سوی عصر بنیاد متفاوت کمونیسم باید با این سختی‌ها و پیچیدگی‌ها مواجه شد و حلشان کرد و ما باید از این نقطه نظر جمع‌بندی کنیم که بگوییم چه باید می‌کردند.

اما این حرف‌ها در مورد «مماشات»، همگی صرفاً تحریف و آدرس غلط دادن است. زیرا امپریالیست‌ها و مدیا و سخنگویان آنان نمی‌گویند در جنگ جهانی دوم جنگ اصلی علیه آلمان نازی را کدام کشور انجام داد در حالی که ایالات متحده به مدت چند سال صرفاً لم داد تا شوروی و مردم آن بار اصلی جنگ و کشته شدن را بر دوش بکشند. این واقعیت‌ها را پنهان می‌کنند. نمی‌گویند، حتا زمانی که شوروی به آن‌ها می‌گفت، «لطفاً یک جبهه‌ی دوم هم در اروپا باز کنید» جواب امپریالیست‌های ایالات متحده اساساً این بود که «نه. به نفع ما نیست. شما خوب می‌جنگید و خوب می‌میرید. ادامه دهید.»

این بخش تاریخ از دیدگان مردم پنهان نگاه داشته شده است. وقتی از دوران جنگ دوم مثال و تشابه آورده می‌شود، به ویژه در مورد «مماشات»، همگی تحریف شده و با مقدار زیادی جعلیات و اطلاعات غلط در مورد امور و تاریخ جهان همراه است. حرف لنین در این رابطه کاملاً مناسب است که، برای جواب گفتن به یک جمله اپورتونیسم باید ده صفحه حقیقت نوشت.

همان‌طور که می‌دانیم، پست مدرنیسم و مکتبِ وِاسازی (Deconstructionism) (اعتقاد به این که به دلیل تفاوت زبانی، هیچ معنی دارای معنای ثابت و منسجم نیست و نمی‌تواند باشد - م) و دیگر اشکال نسبیت‌گرایی فلسفی اشکال‌های جدی دارند. اما به یک معنا باید دست به وِاسازی برخی از این تحریفات تاریخی زد و باید اینکار را به طور علمی و از نقطه نظر و با متد ماتریالیسم دیالکتیک انجام دهیم تا بتوانیم مفروضاتی را که در این ماجرا تعبیه شده است آشکار کنیم. می‌دانم که این کار در پروژه‌ی «حقایق تاریخ را آشکار کنیم» (۱۳) انجام شده است. هر زمان با مردم صحبت می‌کنید چرا جهان به این شکل هست، چرا و چگونه اینطوری شده است و در مقایسه با آن جهان چه باید و می‌تواند باشد همیشه با مفروضات پنهان و آشکار، آگاهانه یا ناآگاهانه روبه‌رو می‌شوید که باید به آن‌ها برخورد کنید تا اینکه مردم بتوانند جهان را آن‌طوری که واقعا هست

بینند.

بنابراین برای اینکه به طور قانع کننده در مورد همه‌ی این مسایل و درک صحیح از آن‌ها با مردم صحبت کنیم پیش از هر چیز باید بپردازیم به برخی از مفروضات پایه‌ای در مورد رخدادهای تاریخی مهم و همچنین واقعیت‌های امروز و نشان دهیم چه چیزی حقیقت است و کدام نیست. منظورم این نیست هر وقت می‌رویم با کسی فنجانی قهوه بخوریم باید اینکار را بکنیم (خنده) بلکه در طول فعالیتی که انجام می‌دهیم باید با مردم مبارزه کنیم درک صحیحی از جوانب مهم واقعیت و تاریخ پیدا کنند زیرا هنوز سایه‌ی دراز این رخدادهای مهم تاریخی با ما هستند و تاثیر می‌گذارند و هنوز به صورت تحریف شده به میان کشیده می‌شوند (بله این درست است که امپریالیست‌ها و طرفداران‌شان واقعیت را تا اندازه‌ی زیادی همان‌طور که تصویر می‌کنند می‌بینند اما به صورت ابزارگرایانه و عوام‌فربانه تحریف هم می‌کنند.)

«اشاعه‌ی دمکراسی» و «جنگ علیه ترور»: تحریف‌های تاریخ، تحریف‌های واقعیت

کلیه‌ی تحریف‌ها در خدمت آن است که جنگ جاری («جنگ علیه ترور») را بر متن تداوم (نبردهای بزرگ قرن بیستم علیه توتالیتاریسم) بگذارند یا به عنوان بخشی از آن ترسیم کنند. برای امپریالیست‌های آمریکایی اینکار بسیار مهم و بخشی از کتاب کمیک آن‌ها است که «ما همیشه آدم خوب‌ها بوده‌ایم که برای دمکراسی جنگیده‌ایم... باید علیه توتالیتاریسم‌های گوناگون بجنگیم و الان هم یکی هست که باید حسابش را برسیم.» واضح است که در این حرف‌ها مقدار زیادی ابزارگرایی و عوام‌فریبی هست. ... صدام مثل هیتلر است ... بعد نوبت بنیادگرایان اسلامی می‌رسد که معادل هیتلر گذاشته می‌شوند و غیره. می‌بینیم که در این حرف‌ها، هم عوام‌فریبی هست و هم خود فریبی. هم واقعیت هست و هم ابزارگرایی. خودشان تا حدی باور دارند اما در هر حال می‌خواهند دیگران واقعا باورش کنند.

این، در مورد حرف های شان در باره ی «اشاعه ی دمکراسی» هم صادق است. هم واقعیت در آن ها هست و هم ابزارگرایی. هم عوام فریبی و هم خود فریبی. مهم است منظورشان از «اشاعه ی دمکراسی» را بفهمیم. یکی از دغدغه های من آن است که ما واقعا باید به طور علمی اساس و جوهر این جهان را بفهمیم و آن را به مردم بفهمانیم. نکته ای که قبلا در مورد پیچیدگی و سادگی گفتم مهم است: پدیده ها هم دارای جوهری بنیادین هستند و هم دارای پیچیدگی. این واقعیت را باید به کار ببریم. ما باید به مردم کمک کنیم به طور ساده به جوهر یا اساس پدیده ها دست یابند اما با پیچیدگی آن هم دست و پنجه نرم کنند. این در مورد رژیم بوش و ادعایش در مورد «اشاعه ی دمکراسی» کاربست دارد. کافی نیست مرتبا تکرار کنیم «باید بفهمید دمکراسی هیچ نیست مگر دمکراسی بورژوازی و این یعنی در واقع دیکتاتوری بورژوازی بر توده های مردم توسط مشتی از طبقه ی استثمارگر و ستمگر حاکم». بله این حقیقت است اما ما نه تنها باید به اساس بنیادین پدیده ها دست یابیم بلکه همچنین باید وارد پیچیدگی آن ها بشویم. ... ما باید این مساله را به طور زنده و الزام آور ارائه دهیم. اینجا نه تنها یک حقیقت عام موجود است بلکه در این که این حقیقت عام چگونه شکل گرفته و در جهان کنونی به کار برده می شود دارای ویژگی هایی هم هست.

دمکراسی بورژوازی ... و فاشیسم

اغلب اوقات کسانی که دارای نقطه نظرات دیگر هستند می توانند درون بینی های آموزنده داشته باشند که باید از آن ها یاد گرفت و آن را با ماتریالیسم دیالکتیک و درک همه جانبه ی علمی دوباره قالب بندی کرد. برای مثال، داشتم مشاهدات یکی از رفقا از برخی درون بینی های آروند هاتی را می خواندم. جمله ی آروند هاتی این است: «ما با یک بحران دمکراسی مواجهیم. ... به نظر می آید دمکراسی در عراق و در "کشورهای دمکراتیک" در قالب ۱۹۸۴ ریخته شده است.» نکته ی مهمی در این جمله است که جنبه های مهمی از «اشاعه ی دمکراسی» توسط جنگ

صلیبی رژیم بوش را بازتاب می‌دهد. از یک طرف، می‌خواهد «اشاعی دمکراسی» کند و از طرف دیگر جامعه‌ی آمریکا را در جهت فاشیسم می‌برد....

معنای «اشاعی دمکراسی» چیست؟ وقتی بوش و امثالهم می‌گویند مردم در عراق (و افغانستان) رای دادند و انتخابات برگزار شد و این گام مهمی به جلو است؟ آیا همه‌اش دروغ و کلک است؟ خیر. آن‌ها در مورد ظواهر دمکراسی بورژوایی صحبت می‌کنند و واقعا می‌خواهند جامعه‌ای در عراق و منطقه ایجاد کنند که دارای این ظواهر باشد. اما این یک بخش مساله است. بخش دیگر چیست؟ برگردیم به درس «منطق ۱۰۱ ترم اول»: اگر تحت اشغال نظامی قدرت خارجی انتخاباتی برگزار شود، این انتخابات یک انتخابات آزاد نیست. اوکی؟ اما این اشغال نیز بخشی از آن دمکراسی است که می‌خواهند تحمیل کنند. این دمکراسی با چماق همراه است یعنی اوضاع بر مبنای اهداف و منافع امپریالیسم آمریکا با چماق نظم خواهد یافت و سپس، در انطباق با افق و نقشه‌های امپریالیسم آمریکا، «بازار آزاد»، طبقه‌ی میانه و ثبات بیشتر و جامعه‌ای با شاخص‌های غربی (مانند لبنان) توسعه خواهد یافت.

اخیرا اسرائیل (و آمریکا از طریق اسرائیل) لبنان و مردمش را به شدت بمباران کردند. اما قرار بود لبنان الگوی منطقه باشد. یاد می‌آید اندرسون کوپر، خبرنگار سی.ان.ان هنگام گزارش از لبنان با حیرت می‌گفت، بعد از حمله‌ی اسرائیل و عصبانیت مردم حتا نیروهای سکولار به دفاع از حزب الله پرداختند. کوپر گیج شده بود و می‌گفت: «چی شد؟ اوضاع ما که در لبنان خوب بود؟ همه را علیه سوریه برانگیختیم و همه عاشق ما بودند. چی شد؟»

خب کاکو، این طور شد چون قوای محرکه‌ی زیربنایی و دینامیک‌های راننده‌ی امپریالیسم در کار هستند. و این برایشان ناراحت کننده‌تر است چون لبنان مدل آنان برای بازسازی منطقه و نظم دادن به خاورمیانه از طریق چماق بود. در این مورد هم، آنان هم واقعیت را می‌گویند و هم ابزارگرا هستند. آن «دمکراسی» ای که می‌خواهند «اشاعه» دهند مثل عراق است: هدفشان در عراق شامل استقرار برخی شکل‌ها و ظواهر دمکراسی بورژوایی است و واقعا می‌خواهند یک نوع «طبقه‌ی میانه‌ی غرب‌گرا» نیز رشد دهند. البته طنز بزرگ آن است که زمان صدام حسین چنین طبقه‌ی میانه‌ای موجود بود و در نتیجه‌ی تجاوز و اشغال آمریکا و ویرانگری که به راه انداختند

بخش بزرگی از آن طبقه به بیرون از عراق نقل مکان کرده است. اما امپریالیست‌های آمریکایی و استراتژیست‌های رژیم بوش، تئوری‌هایی در مورد این مساله دارند و واقعا باور دارند که «بازار آزاد» آن‌ها روزی، شاید در چند نسل آینده به نفع همه خواهد بود. آن‌ها مسایل را اینگونه می‌بینند و در همان حال معتقدند که این وضع تا آن حد طبقه و قشر میانه تولید خواهد کرد که طرفدار آمریکا باشند و ثبات بخواهند و این کافی است. باز هم تکرار می‌کنم آن‌ها واقعیت را این‌طور می‌بینند هر چند واقعیت جور دیگری کار می‌کند.

اگر این مساله را درک کنید خواهید فهمید این ظاهر ماجرا است و واقعیت دارای تضاد بسیار حادی است: از یک طرف، آن‌ها این جنگ صلیبی «اشاعه‌ی دموکراسی» را راه انداخته‌اند و این دارای جنبه‌ای از واقعیت و همچنین ابزارگرایی و عوام‌فریبی هست. و از طرف دیگر، می‌خواهند تغییراتی در جامعه‌ی آمریکا به وجود آورند که برای چندین نسل دوام آورد. لزو ما هنگام فاشیستی کردن جامعه ظواهر دموکراسی را از بین نخواهند برد و پرچم آن را هم نخواهند انداخت. معنای واژه‌ها را عوض خواهند کرد. گفتگوی میان یک مجری برنامه‌ی رادیویی و دیک چنی را به خاطر بیاورید: «آقای معاون رئیس جمهور فکر می‌کنید مردم می‌توانند به راحتی تشخیص بدهند که زیر آب کردن سر یک نفر در صورتی که این کار باعث نجات جان‌های دیگر بشود، درست است؟ جواب دیک چنی: برای من خیلی راحت است». یا همان‌طور که ران ساسکیند یکی دیگر از مقامات رژیم بوش در مجله‌ی یکشنبه‌ی نیویورک تایمز گفت: «ما واقعیت‌های خودمان را می‌سازیم و در همان حال که شما دارید این واقعیت‌ها را با حساسیت بررسی می‌کنید ما به ساختن واقعیت‌های دیگر ادامه می‌دهیم.» یعنی، اگر ما می‌گوییم زیر آب کردن سر یک نفر شکنجه نیست، یعنی شکنجه نیست. ...

آنان به ما دروغ گفتند ... و خود را فریب دادند

ما باید یک چیز را درک کنیم و فکر می‌کنم این سوال، یا فرمولی است که باید فراگیر شود: اگر به آنچه در عراق کردند نگاه کنید و بعد چگونه آن را توجیه کردند می‌بینید که فرمول مناسبی است: آن‌ها به ما دروغ گفتند و خودشان را گول زدند... آن‌ها واقعا به تبلیغات خود باور داشتند. آن‌ها دنیا را این‌طور می‌بینند و واقعا فکر می‌کردند دنیا این‌طوری کار می‌کند. آن‌ها واقعا مثل آن مقام رژیم بوش (ران ساسکیند) فکر می‌کردند که آن‌ها همین‌طور به خلق واقعیت‌های خودشان ادامه خواهند داد به طوری که هیچ فاکتور دیگری، هیچ مردم دیگری با این واقعیت و آن گونه که این واقعیت گشایش می‌یابد کاری ندارند.

... آن‌ها حتا نمی‌فهمند که سیستم خودشان چطور کار می‌کند. درک این مساله مهم است. آن‌ها ماهیت واقعی جامعه‌ی آمریکا و اینکه اساسا بر روی چه بنا شده است را درک نمی‌کنند. آن‌ها واقعا به این داستان‌های مربوط به «بازار آزاد» باور دارند. یا تا حدی زیادی به آن‌ها باور دارند. می‌گویم «تا حد زیادی» چون در حرف‌هایشان مقدار زیادی ابزارگرایی هم هست. اما بخش بزرگی از آن را باور دارند و آن‌ها درک نمی‌کنند سیستم‌شان چطور کار می‌کند و کارکرد آن در جهان به کجا منتهی شده و چه چیزی را به بار می‌آورد. البته مقداری از آن را می‌فهمند. البته نمی‌خواهم مساله را زیادی ساده کنم. منظورم آن است که به یک معنای اساسی و بر حسب شالوده‌ها نمی‌فهمند که سیستم‌شان به واقع چطور کار می‌کند و دینامیک‌های زیربنای آن چیست و چه چیزهایی را به بار می‌آورد. بنابراین آن‌ها باور می‌کنند که می‌توانند به عراق بروند و این نوع کارها را در آن جا بکنند و همه از آن استقبال خواهند کرد... آن‌ها این چیزها را تا حد زیادی باور دارند. و برخی اوقات نمی‌دانند به چه چیزی باور داشته باشند و می‌خواهند شما به چه چیزی باور داشته باشید. این دو تا با هم وابسته‌اند و حتا برخی اوقات در تفکر آن‌ها هم هویت می‌شوند. اما تا حد زیادی آن‌ها تبلیغات خود را باور دارند: آن‌ها واقعا خود را فریب می‌دهند و نمی‌دانند که سیستم‌شان چطور کار می‌کند.

آن‌ها اعوجاج جهان یعنی نابرابری عظیم و قطب‌بندی حاد آن را نمی‌فهمند. در یک طرف

ثروت و قدرت عظیم در دست قشر کوچک و شماری از کشورها متمرکز شده است. اما در اکثر نقاط جهان و در تمام جهان به طور کل، مردم محکوم به استثمار جان فرسا و ستمگری‌های جنایتکارانه هستند و با این وجود اکثر مردم جهان حتا موفق نمی‌شوند نیازهای بسیار ابتدایی زندگی را به دست آورند. همراه با این، آن‌ها واقعا نمی‌فهمند این وضعیت از کجا سرچشمه می‌گیرد. این اعوجاج بر چه اساسی استوار است و چرا مرتبا بازتولید می‌شود و گاه در شکل‌های بسیار افراطی‌تر بازتولید می‌شود.

دمکراسی: یک درک پایه‌ای

در اینجا می‌خواهم به دو متن کوتاه در مورد دمکراسی که در نشریه‌ی «انقلاب» منتشر می‌شود، بازگردم. یکی از جملات تلاشی بود از طرف من که برخی جوانب اساسی واقعیت را متمرکز کنم و بخش بزرگی از پیچیدگی مربوط با این واقعیت را به گونه‌ای علمی بیان کنم. به ویژه در پرتو آنچه در جهان در جریان است و رژیم بوش (و امپریالیست‌ها به طور کل) برای آن توجیه می‌تراشند و سعی می‌کنند با تبلیغات آن را خردمندانه توصیف کنند. ...

جمله‌ی اول: «اساس آنچه در آمریکا موجود است دمکراسی نیست بلکه سرمایه‌داری -

امپریالیسم است. ..»

خب اگر به این جمله به صورت دگماتیک برخورد کنید یا آن را نفهمید می‌توانید بگویید که، «من فکر می‌کردم شما گفته‌اید دمکراسی در آمریکا موجود هست اما دمکراسی بورژوازی است.» بله اما به آنچه در اینجا در مورد «اساس» گفته می‌شود توجه کنید. اگر شما می‌خواهید قوای محرکه و اساس این جامعه را درک کنید نباید به روبنای سیاسی و ایدئولوژیک نگاه کنید، نباید به ظواهر نگاه کنید باید قبل از هر چیز به زیربنای اقتصادی نگاه کنید.

در جمله‌ی اول آمده است: «اساس آنچه در آمریکا موجود است دموکراسی نیست بلکه سرمایه‌داری - امپریالیسم است و ساختارهای سیاسی که این سرمایه‌داری - امپریالیسم را تقویت می‌کنند.» آن ساختارهای سیاسی می‌توانند دموکراتیک باشند (یعنی بورژوا دموکراتیک) و می‌توانند فاشیستی باشند (یا با عنوان دموکراسی بورژوایی اما با مضمون فاشیستی باشند). اما جوهر و اساس چیست؟

بعد در ادامه می‌گوید، «آنچه آمریکا در سراسر جهان اشاعه می‌دهد دموکراسی نیست بلکه امپریالیسم و ساختارهای سیاسی است که این امپریالیسم را تقویت می‌کند.» این است جوهر آنچه در جهان اشاعه می‌دهد. ساختارهای تقویت آن می‌تواند پادشاهی عربستان سعودی باشد یا کنار زدن پادشاهی در عربستان سعودی و استقرار فرم حکومتی دموکراسی بورژوایی در عربستان. اما اساس چیست؟ قوای محرکه‌اش کدامند؟ امپریالیسم است. یعنی، نظام سرمایه‌داری در مرحله‌ی امپریالیسم، یک نظام جهانی استثمار تحت حاکمیت کلی سرمایه که توسط قوانین انباشت سرمایه رانده می‌شود و در آن انحصارات، سرمایه‌گذاری / صدور سرمایه‌ی بین‌المللی، تقسیم جهان میان امپریالیست‌ها و همچنین شکاف عظیم میان چند کشور امپریالیستی و شمار عظیم ملل مستعمره و تحت ستم حاکم است.

در متن سه جمله‌ای در باره‌ی دموکراسی نکات اساسی تاکید شده است که رابطه درونی با دو جمله‌ای که در اینجا بحث کردم دارند. بارها گفته‌ام اگر قرار بود در این مورد درس بدیم (در باره‌ی ماهیت دموکراسی و رابطه‌ی آن با خصلت اساسی جامعه که ریشه در نظام اقتصادی دارد) این سه جمله را می‌خواندم و تمام ترم آن را درس می‌دادم زیرا در این سه جمله معنای بسیار بزرگی فشرده شده است و در ضمن موضوعی است که بدفهمی بسیاری در مورد آن هست. چند نفر به طور عمیق و با محتوا درگیر در این بحث شده‌اند؟ چند نفر آن را نیاز دارند. پس بیایید به این سه جمله نگاه کنیم.

جمله‌ی اول: «در جهانی که با تمایزات طبقاتی و نابرابری اجتماعی رقم خورده است صحبت از "دموکراسی" بدون صحبت در مورد ماهیت طبقاتی دموکراسی و اینکه در خدمت کدام طبقه است بی‌معنا و حتا بدتر از بی‌معنا است.» اگر عده‌ی بیشتری این را درک می‌کردند واقعا ما خیلی

جلوتر از امروز بودیم! من اغلب به شوخی گفته‌ام که پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی اولین اقدام دولت نوین انقلابی یعنی دیکتاتوری پرولتاریا باید این باشد که کلمه‌ی «دمکراسی» را برای ده سال اول ممنوع کند زیرا آن چنان منبع بزرگ بدفهمی و گیجی بوده است که غیرقابل تصور است. اما برای اینکه روشن شود باز تاکید می‌کنم این صرفاً یک شوخی است. ما به دلایل بسیار زیاد نمی‌توانیم و نباید اینکار را بکنیم. اما بدفهمی و گیجی بسیار زیادی در مورد مساله‌ی دمکراسی هست و آدم‌ها مرتباً به دام توهم مشابهی در این مورد می‌افتند. اگر در درک بخش قابل توجهی از مردم در این زمینه جهشی صورت بگیرد و فقط همین یک جمله را خوب بفهمند ما واقعاً پیشرفت بزرگی کرده‌ایم.

این متن در جمله‌ی دوم و سوم چنین است: «تا زمانی که جامعه به طبقات تقسیم شده است، هیچ نوع "دمکراسی برای همه" نخواهد بود: یک طبقه بر طبقه‌ای دیگر حکومت خواهد کرد و این یا آن نوع دمکراسی را پیش برده و به منافع این یا آن طبقه خدمت خواهد کرد. سوال این است: کدام طبقه حکومت خواهد کرد و حکومت و نظام دمکراسی آن به تداوم یا محو تمایزات طبقاتی و روابط استثمار و ستمگری و نابرابری منطبق بر آن خدمت خواهد کرد.»

باید توده‌های مردم را درگیر در دست و پنجه نرم کردن با این جمله و درک آن کنیم. و اگر بخش مهمی از آن‌ها این را بفهمند خیلی جلو خواهیم افتاد. این صرفاً یک تجرید تنوریک مهم نیست. البته این هم هست. یک تجرید تنوریک است و به عنوان یک تجرید تنوریک دست و پنجه نرم کردن با آن توسط مردم به شدت مهم است. اما همچنین مربوط است با آنچه در جهان در جریان است و مبارزات مهمی که باید در جهان امروز پیش برد. اینکه شما این را درک می‌کنید (جوهر آنچه در اینجا خلاصه و بیان شده است را می‌گیرید) یا اینکه مملو از توهمات هستید که در ضدیت با آن رواج دارد و واقعاً بر حسب جهتی که جهان در پیش خواهد گرفت دارای اهمیت و لحظه‌ی فوق‌العاده‌ای است. اما فاکت این است که نه تنها امپریالیست‌ها سیستم خودشان را نمی‌فهمند، بلکه کلیت این مساله توسط اصلاح‌گرایان، پوپولیست‌ها و دموکرات‌های صحنه‌ی سیاسی نیز درک نمی‌شود. البته نمی‌خواهم نکات مثبتی را که می‌گویند نفی کنم.

برای تاکید دوباره‌ی نکات اساسی در این جا می‌خواستم یک نقل قول بسیار خوب دیگر در

مورد دکان داران بیاورم. این بار از مارکس و انگلس، همان طور که می دانید مارکس یک مشاهده‌ی بسیار عمیق در مورد رابطه‌ی میان روشنفکران دموکرات و دکان داران دارد. (۱۵) او می گوید، هر چند این دو ممکن است در زندگی روزمره از زمین تا آسمان باهم فرق داشته باشند اما هر دو در زمینه‌ی فکری یک چیز اساسی را شریک هستند. روشنفکران دموکرات در تفکرشان فراتر از عمل روزمره‌ی دکان داران نمی روند. یکی در عرصه‌ی تئوری و دیگری در عرصه‌ی مبادله کالایی فراتر از آنچه مارکس «افق تنگ حق بورژوایی» می خواند نمی روند. این نقل قول از هیجدهم برومر لویی بناپارت است و نقل قول دیگر از ایدئولوژی آلمانی است.

«هر دکان داری کاملاً می تواند تشخیص دهد ادعای هر کس منطبق بر واقعیت آن کس نیست اما تاریخ نگاران ما هنوز این حد از بصیرت ابتدایی را ندارند. آن‌ها هر عصر را با گفته‌های آن می سنجند و فکر می کنند هر آنچه را هر عصر در مورد خود خیال می کند حقیقت است.»

این بازتاب یک واقعیت بسیار عمیق است. چند نفر را می شناسید که هر عصر، به ویژه عصر کنونی را با گفته‌هایش می سنجد و هر آنچه را که این عصر در مورد خودش خیال می کند حقیقت می پندارد؟ با چند نفر در جریان کارمان آشنا شده‌اید که دمکراسی بورژوایی را بیشتر از خود نیروهای بورژوایی جدی می گیرند (این نکته‌ای است که در پلمیک با ک. ونو گفتم) و مرتباً به طرق گوناگون در ذهنشان و در پراتیکشان تلاش می کنند این دمکراسی بورژوایی را تکمیل کنند و تبدیل به چیزی بیشتر از آنچه هست و می تواند باشد بکنند؟

این بر می گردد به دو جمله و سه جمله‌ای که در بالا در موردش صحبت کردم. خیلی‌ها هستند که این عصر به ویژه عصر بورژوایی را بر حسب ادعاهایش می سنجند و آن را باور می کنند و حاضر نیستند به ورای ظواهر بروند و جوهر آن را ببینند؛ حاضر نیستند به روابط و دینامیک‌های زیربنایی نگاه کنند که اوضاع هر جامعه را شکل می دهد و در نهایت تعیین کننده‌ی شالوده‌ی نظام و نهادهای سیاسی آن و همچنین ایدئولوژی و فرهنگ حاکم است. خیلی‌ها چشم فرو می بندند و خیلی‌ها ساده بگویم، جهل دارند نسبت به این واقعیت اساسی که در هر جامعه و در هر عصر، ساختارها و نهادها و فرآیندهای سیاسی را باید دقیقاً بر حسب رابطه‌شان با زیربنای اقتصادی و دینامیک‌هایی که ریشه در آن زیربنای اقتصادی دارند بفهمند؛ آن‌ها را در رابطه با روابط و

تضادهای محرکه‌ی زیربنای اقتصادی بفهمند؟ در این جهان هنوز باید خیلی‌ها را جذب کرد که چنین رویکردی داشته باشند.

درک جهان برای تغییر آن

همه‌ی این حرف‌ها تأکیدی است بر اهمیت عمیق کمونیس‌م به مثابه‌ی یک جهان‌بینی علمی و رویکرد علمی نسبت به واقعیت، ماتریالیسم دیالکتیک. تأکیدی است بر اهمیت تئوری و متدولوژی. اگر ما در عرصه‌ی تئوری و متدولوژی درگیر نشویم و بعد آن را برای تغییر جهان به کار نبدیم نخواهیم توانست به هدفی که لازم است برسیم. و مطمئناً پیچیدگی اوضاع مقابل پا باید این درس را به ما بدهد. حرف مارکس در «تزه‌های فویرباخ» درست و عمیق است: فلاسفه صرفاً تلاش کرده‌اند جهان را بفهمند اما نکته در تغییر آن است. اما خوب نیست و نباید در این زمینه «دو در یک» کنیم. یعنی، تئوری و پراتیک را ترکیب کنیم، بیامیزیم یا «در هم خمیر کنیم». رک بگویم این کار مشخصه‌ی بخش اعظم جنبش از جمله جنبش انقلابی و کمونیستی است. در این زمینه پوزیتیویسم زیادی موجود بوده است. خیلی‌ها فکر می‌کنند تئوری بالا فاصله از تجربه‌ی عملی بیرون می‌جهد یا می‌توان آن را به تجربه‌ی عملی تقلیل داد. این گرایش ضرورت جهش از پراتیک به سطحی بالاتر و مجردتر دانش تئوریک را نفی می‌کند و فکر می‌کند تئوری به طور یک به یک با نوع خاصی از پراتیک رابطه دارد و اینکه تئوری فقط می‌تواند در رابطه‌ی مستقیم با چنین پراتیکی پیشرفت کند. در تحلیل نهایی منشاء همه‌ی تئوری‌ها و نقطه‌ی درست سنجی آن تجربه‌ی پراتیکی است. اما به این مساله باید گسترده و نه تنگ‌نظرانه نگریست. تئوری می‌تواند در جوانب مهمی جلوتر از پراتیک حرکت کند و آن را پیش‌بینی کند. تئوری و خط (سیاسی و ایدئولوژیک) تجریده‌هایی از واقعیت هستند که هرچه صحیح‌تر باشند بهتر می‌توانند ما را در تغییر جهان در انطباق با ماهیت و حرکات واقعی آن هدایت کنند. ما باید از تئوری و خط به عنوان

وسیله‌ای در تغییر جهان استفاده کنیم. در این صورت باید به نوبه‌ی خود تئوری را بیاموزیم و با آن دست و پنجه نرم کنیم. تئوری تجرید واقعیتی است که از درون آن بیرون آمده و فشرده‌ای از آن است و همان‌طور که مارکس گفت باید به آن‌جا برگردد و جهان را تغییر دهد. اما اگر از روی گام دست و پنجه نرم کردن با واقعیت در سطح تجرید، یعنی از روی تئوری پرش کنید آنگاه به کج‌راه رفته و در چاله چوله خواهید افتاد.

هر کسی می‌تواند با تجریدهات کار کند و این، در انحصار شمار کوچکی از آدم‌ها نیست. تئوری انقلابی، تئوری کمونیستی باید در دسترس توده‌ها قرار گیرد اما توده‌ها دائماً در حال تجرید کردن هستند و البته این کار را با جهان‌بینی‌های متفاوتی انجام می‌دهند. آدم‌های معمولی از هر قشری، همیشه انواع و اقسام تئوری‌ها را در مورد همه چیز دارن. که اغلب از جهان‌بینی بورژوازی برخاسته و در نهایت بازتاب آن هستند. هرچند که برخی از آن‌ها صرفاً به طور غیرمستقیم اینکار را می‌کنند و ظاهرش این است که آدم‌ها خودشان به طور ناآگاهانه این‌ها را «پخته‌اند». البته انجام تجریدهات تئوریک که به حد اکثر ممکن صحیح باشند و واقعیت و حرکات و تکاملات واقعیت را به طور عمیق‌تر و کامل‌تر بازتاب دهند، نیازمند در دست گرفتن جهان‌بینی و متدولوژی کمونیستی است و نیازمند آن است که هرچه بیشتر یاد بگیریم چگونه آن را به طور پیوسته و منسجم به کار ببریم. همان‌طور که لنین در چه باید کرد؟ و آثار دیگرش گفته است، بیش و متدولوژی کمونیستی صرفاً به طور خود به خودی به مردم نخواهد رسید بلکه باید از بیرون عرصه‌ی تجربه‌ی مستقیم و فوری آن‌ها برایشان آورده شود. با این حال باید گفت همه‌ی مردم درگیر انواع و اقسام تجریدهای تئوریک هستند و همه قادرند این کار را بکنند و مساله اساساً این است که چگونه باید اینکار را کرد و با کدام جهان‌بینی و متدولوژی باید اینکار را کرد؟

بگذارید یک قیاس بکنم تا مساله قابل فهم‌تر شود: واقعیت مانند آتش، مانند یک چیز در حال سوختن است و اگر بخواهید آن را بردارید یا جا به جا کنید باید ابزاری داشته باشید. اگر بخواهید با دست لخت آن را بردارید نتیجه‌ای بد به دست خواهید آورد. نقش تئوری در رابطه با جهانی که باید تغییر کند، در رابطه با پراتیک و به ویژه پراتیک انقلابی برای تغییر جهان همین است.

نکته این نیست که باید در سطح تجرید ماند. دو جهش باید انجام شود. یکی سطح تجرید

است. دیگری بازگشت به پراتیک برای تغییر جهان — به یک معنای وسیع و نه تنگ، پوزیتیویستی و پراگماتیستی که صرفاً می‌تواند به رفرمیسم و شاید «انتقام‌گیری» خدمت کند اما به اهداف رادیکال و انقلابی خدمت نخواهد کرد، به تغییر جهان برای دست یافتن به رهایی بشریت خدمت نخواهد کرد.

به این علت تأکید کردم تئوری عامل دینامیک در ایدئولوژی است: یک عامل دینامیک در عوض کردن جهان بینی مردم است. این، به معنای آن نیست که لازم نیست با مردم بر سر مسائلی چون اخلاقیات و مسئولیت‌های اخلاقی آنان مبارزه کنیم. اتفاقاً، در این صحبت و به طور کلی در نوشته‌ها و سخنرانی‌هایم، بر لزوم چنین مبارزه‌ای تأکید کرده‌ام زیرا در واقع فوق‌العاده مهم است. اما اخلاق آدم‌ها، احساس آن‌ها در مورد اینکه چه چیزی غلط و چه چیزی درست است، از درک آن‌ها در مورد جهان سرچشمه می‌گیرد. آدم‌ها بر مبنای درک درست یا غلطی که در مورد جهان دارند، به این می‌رسند که چه چیزی «درست» و چه چیزی «غلط» است.

بنابراین نیاز به این دو جهش است. ما نیاز داریم با واقعیت در سطح تجرید و تقطیر واقعیت یعنی، در سطح تئوری و خط درگیر شویم. ما نیاز داریم مرتباً در سطح تئوری با مسائل مختلف دست و پنجه نرم کنیم. نیاز داریم دائماً با آنچه در واقع یک درک صحیح از واقعیت است دست و پنجه نرم کنیم زیرا واقعیت نه تنها به طور کلی پیچیده است بلکه مرتباً در حال حرکت و تغییر است و ما همیشه در حال مسابقه برای رسیدن به آن هستیم. هر چند گاه می‌توانیم امور را پیش‌بینی کنیم (یعنی، در تئوری «جلوتر» از تحولات واقعیت باشیم) اما اغلب اوقات و به طور کلی، باید همیشه در حال دوییدن برای رسیدن به واقعیت باشیم و همیشه این‌طور خواهد بود. اگر ما درگیر در قلمرو تجرید، قلمرو تئوری نشویم مرگ خود را امضاء کرده‌ایم. به همین سادگی. اگر در همین سطح بمانیم و آن را به قلمرو پراتیک و برای تغییر واقعیت (نه فقط به معنای تنگ بلکه به معنای گسترده، تاریخی — جهانی) باز نگردانیم، آنگاه دلیلی ندارد که به تجرید و تئوری بپردازیم. در هر دو حالت، اگر ما یکی از این دو جهش را نکنیم (از واقعیت به تجرید تئوریک و مفهوم‌سازی و از آن‌جا بازگشت به پراتیک برای تغییر واقعیت) باید پرسید پس ما چه کار داریم می‌کنیم؟

جواب به ضرورتی که مقابلشان است

پس از پرداختن به برخی مسائلی مربوط به تحلیل پایه‌ای، بینش و متدولوژی، و با تکیه بر آن‌ها می‌خواهم دوباره به اوضاع برگردم. دوباره نگاه کنیم به ضرورتی که باید از سوی امپریالیست‌های آمریکایی به ویژه هسته‌ای که امروز در مرکز قدرت است جواب بگیرد. با بحث‌هایی که کردیم، می‌توان دید در جواب گفتن به آن ضرورت در جهان چه کرده‌اند و چه می‌کنند و همچنین تصورشان از آزادی‌ای که در اوضاع کنونی دارند (به خصوص از زمان «پایان جنگ سرد» و فروپاشی شوروی و بلوک آن) چیست و در ارتباط با آن در اوضاع کنونی چگونه دارند حرکت می‌کنند. همه‌ی این کارهایی که در پاسخ به آن ضرورت کرده‌اند به نوبه‌ی خود به افشار و گروه‌های متفاوت در سراسر جهان از جمله در داخل خود آمریکا ضرورتی تحمیل می‌کند.

دوباره نگاهی سریع به نکاتی بکنیم که برای فکر و دست و پنجه نرم کردن بیشتر پایه‌ای هستند و موجب تمرکز فکر و دست و پنجه نرم کردن بیشتر می‌شوند. این‌ها نکاتی هستند که اوضاع وابسته به آن‌ها است و ضرورتی که خود را هر چه بیشتر و حادثر تحمیل می‌کند. آن‌ها نمی‌توانند عقربه‌های ساعت را به عقب، به زمانی که به عراق حمله کردند و صدام را سرنگون کردند (۲۰۰۳) بکشند. برخی از آن‌ها به واقع ممکن است چنین آرزویی را داشته باشند. اما ممکن نیست. برخی از تحلیل‌گران دست راستی برای مدتی از این جوک‌ها می‌گفتند که، «باید صدام را از زندان در بیاوریم، از او معذرت‌خواهی کنیم و دوباره او را بر سر قدرت بگذاریم و به او بگوییم این وضعیت را به زور شلاق سر و سامان بدهد و چشم‌مان را بر روی کارهایی که برای سر و سامان دادن به اوضاع لازم است انجام دهد ببندیم.» این جوک‌ها نشانه‌ی آن است که خود را وارد آشوب بزرگی کرده‌اند و در نتیجه‌ی به وجود آوردن این آشوب، ضرورت مقابل‌پایشان بسیار حادثر شده است.

و یکی از تبارزات این وضعیت در آمریکا امروز این است: به ویژه در این موقعیت‌های حادث ولی همچنین به طور کلی و بنیادین برای اینکه حزب دموکرات بتواند با بخش دست راستی هیئت حاکمه و برنامه‌ی آن و وضعی که به وجود آورده است مقابله کند باید محکم به مفروضات پایه‌ای

و اساس‌هایی که این مفروضات بر آن‌ها استوار هستند ضربه بزند. و این کاری است که حزب دموکرات و دیگر نمایندگان طبقه‌ی حاکمه هرگز نمی‌توانند بکنند و نمی‌خواهند بکنند. و در واقع این تبارز دیگری یا بعد دیگری از نکته‌ای است که در «هرم قدرت» صحبت کردم.

برای مثال، اگر واقعا می‌خواهید جهت و منطق جنگ عراق و «حالا نوبت ایران» است را به زیر سوال بکشید، آنگاه باید تمام مفروضات «جنگ علیه ترور» و پایه‌های آن را به زیر سوال بکشید. یا اگر قرار است مثلا به حملاتی که به «اقدامات تبعیض مثبت» می‌شود جواب دهید باید در مورد تاریخ این کشور (نسل‌کشی‌ها، برده‌داری و دیگر شکل‌های دهشتناک ستم تا به امروز) و هر چیزی که با آن مربوط است حرف بزنید. و این کار از نقطه نظر هیئت حاکمه شدنی نیست. اگر قرار است واقعا به طور قدرتمند از حق سقط جنین دفاع کنید، دفاعی که می‌تواند به حملات چند جانبه‌ی عملی، سیاسی و ایدئولوژیک پاسخ دهد باید وارد نقش زن در این جامعه و کل تاریخ ستم بر زن بشوید و اینکه این ستم چگونه به دیگر روابط اساسی اجتماعی و طبقاتی متصل است. اگر خود را در چارچوب سیاست‌ها و ایدئولوژی مسلط و «مقبول» بورژوازی قرار دهید، هرگز نمی‌توانید اینکار را بکنید.

امروزه این موضوع مساله‌ای حاد است. سیاستمداران بورژوا حتی نمی‌توانند کاری را بکنند که «کمیته‌ی سنای فرانک چرچ» سی سال پیش انجام داد. آن زمان در نتیجه‌ی تلاطمات توده‌ای بزرگ و آگاهی توده‌ای رشدیابنده در مورد ماهیت واقعی ایالات متحده و کارهایی که در اقصی نقاط جهان می‌کند این کمیته دست به افشاگری برخی از کارهای آمریکا مثلا در شیلی و کودتاهای دیگر آمریکا زد. امروز اگر قرار است نماینده‌ی طبقه‌ی حاکمه باشید نمی‌توانید حتی کار کمیته‌ی فرانک چرچ را بکنید. اصلا در دستور کارشان نیست. اوضاع کنونی (نه فقط آزادی بلکه ضرورت طبقه‌ی حاکمه) اجازه‌ی این نوع گفتمان حتی در شکل‌های آبیکی را نمی‌دهد.

باید تاکید کنم این امر صرفا به دلیل قدرت سازمان یافته‌ی دست راستی‌ها نیست. صرفا به علت سلطه‌ی کورپوراسیون‌ها بر مدیا نیز نیست. این وضعیت، اساسی‌تر از هر چیز بازتاب ضرورت مقابل پای طبقه‌ی حاکمه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا است. مساله صرفا این نیست که می‌خواهند از آزادی مقابل‌شان استفاده کنند بلکه همچنین ضرورتی در مقابل‌شان هست که

تلاش کرده‌اند به آن جواب بگویند و جوابی که داده‌اند ضرورت بیشتری را برایشان آفریده است. اما این وضعیت در مقابل همه‌ی اقشار در سراسر جهان خودنمایی می‌کند: در مقابل امپریالیست‌های دیگر، طبقات حاکمه‌ی دیگر. برای مثال در چین و هند یا پاکستان. به خاطر بیاورید که ... درست بعد از ۱۱ سپتامبر ریچارد آرمیتاژ (معاون وزیر خارجه‌ی آمریکا در زمان بوش) به پرویز مشرف رئیس دولت پاکستان «پیشنهادی داد که مشرف نمی‌توانست رد کند»: اینکه پاکستان برای حمله به افغانستان و به طور کلی برای «جنگ علیه ترور» استفاده خواهد شد. ...

اما ورای ویژگی‌ها (و شگفتی‌ها) آنچه ایالات متحده انجام می‌دهد، به این یا آن شکل، در مقابل نخبگان حکومتی و نیروهای دیگر جبری را می‌گذارد و مساله صرفاً تهدیدهای مافیایی نیست. طبقات حاکمه‌ی همه جا (در هند، چین، روسیه، فرانسه، آلمان و غیره) و حتا طبقات حاکمه‌ی کوچکتر در نقاط مختلف جهان که اساساً وابسته به امپریالیست‌ها هستند همه‌ی آن‌ها باید به این وضعیت جواب دهند. همه‌ی آن‌ها با ضرورت مواجهند.

همه‌ی «قشرهای خلقی» در سراسر جهان با این وضعیت روبه‌رو هستند. همه‌ی اقشار بیرون از طبقه‌ی حاکمه، همه‌ی گروه‌های مختلف در میان مردم در ایالات متحده و در کلیه‌ی کشورهای جهان با ضرورتی مواجه هستند که در حال حاضر عمدتاً برخاسته از کارهایی است که طبقه حاکمه‌ی ایالات متحده و هسته‌ی مرکزی قدرت آن انجام می‌دهد. در سطحی عمیق‌تر و اساسی‌تر، همه‌ی این‌ها از دینامیک‌های زیربنایی سیستم امپریالیستی بر می‌خیزد اما به طور فوری‌تر (و بر حسب اموری که بلافاصله بر زندگی مردم تاثیر می‌گذارد) از این بلند می‌شود که هسته‌ی مرکزی قدرت در امپریالیسم آمریکا چگونه به امور نگاه می‌کند - از جمله به ضرورتی که در مقابلش هست و آزادی که دارد و اینکه در رابطه با آن چه رویکردی اتخاذ می‌کند. اما باز تاکید می‌کنم آن‌ها هرچقدر هم که قدرتمند باشند اما این وضعیت برای آن‌ها فقط «آزادی» در انبان ندارد و اصلاً به معنای آن نیست که «هر کاری خواستند می‌توانند انجام دهند.» و اقداماتی که در پیش می‌گیرند هم دارای ضرورت برای آنان است و هم آزادی؛ نیروهای مخالف آنان از انواع گوناگون رانیز با ضرورت و (حد اقل، پتانسیلاً) با آزادی مواجه می‌کند. یادآوری کنم که در اینجا

منظور از «آزادی» معنای معمول آن نیست بلکه به معنای تشخیص ضرورت (واقعیت مادی) و تغییر آن به صورتی است که مساعد به حال اهداف آدم باشد. بنابراین، هیچ کس، هیچ گروه و قشر اجتماعی در اقصی نقاط جهان از طبقات حاکمه تا توده‌های تحتانی از تاثیرات این دینامیک‌ها بری نیستند و به همهی آن‌ها اصابت می‌کند. البته اغلب مردم نسبت به این امر آگاه نیستند یا صرفاً به طور مبهم نسبت به آن آگاه هستند و حتا اگر به درجاتی نسبت به آن آگاه باشند درک علمی نسبت به آن ندارند و در نتیجه هنوز قادر نیستند آگاهانه و طبق منافع خود و اساسی‌تر از آن، طبق منافع بشریت دست به تغییر وضعیت بزنند. بنابراین چالشی که مقابل کمونیست‌ها، به مثابه‌ی کسانی که مسئولیت عمل کردن به مثابه‌ی پیشاهنگ انقلاب پرولتری و راندن بشریت به یک مرحله‌ی کاملاً نوین و یک دنیای کاملاً نوین دارند این است که بنا به «متمم» مانو به انگلس: آزادی نه تنها در تشخیص ضرورت بلکه در تغییر آن ضرورت از طریق مبارزه است. و به ویژه در این شرایط بسیار حاد، جهت‌گیری، افق و رویکرد باید عبارت از آن باشد که از درون همهی این‌ها آزادی را بیرون بکشیم.

این ضرورتی است که هرچه بیشتر خود را به میان می‌کشد. بله همان‌طور که خیلی وقت پیش خاطر نشان کرده‌ام: اگر چند تغییر مهم دیگر در جهان به ویژه حول این دینامیک جهاد و امپریالیسم/جنگ صلیبی رخ دهد و برخورد این دو منسوخ هر دو را تقویت کند، بیرون جهیدن از این دینامیک کیفیتاً سخت‌تر خواهد شد. و این یکی از آن چیزهایی است که باید به آن جدی‌تر و کامل‌تر برخورد کنیم و با آدم‌ها بر سر آن مبارزه کنیم. می‌دانید، بالای یک آتشفشان غرولند کننده نشستن ظاهراً راحت‌تر از حرکت کردن است اما خیلی موقعیت خوبی نیست. (خنده). این را باید به مردم بفهمانیم.

تهاجم به هر آنچه در تاریخ آمریکا جزو سنگ بناها بوده است

رژیم بوش همراه با کارهایی که در مقیاس بین‌المللی می‌کند، در داخل نیز به چیزهایی که در تاریخ آمریکا سنگ بنا هستند حمله می‌کند. مانند حاکمیت قانون و خصلت سکولار قانون و حکومت. این امر در میان مردم ناآرامی و حرکت ایجاد می‌کند. اما در جهت‌های مختلف. ... «اگر در مقابل این امور سازماندهی مقاومت و مبارزه را نکنید دیر یا زود مجبور به قبول آن‌ها خواهید شد.»

مانو گفته است هرچاستم است مقاومت است اما نباید آن را تک خطی فهمید. مردم می‌توانند تسلیم بشوند. مردم یاد می‌گیرند یا به زور وادار می‌شوند که پذیرای آنچه شوند که برای عقب راندنش مقاومت و مبارزه نمی‌کنند. پیشاپیش این روند را می‌توان دید. برخی‌ها این‌طور نظر می‌دهند: «من فکر می‌کردم وقتی عکس‌های شکنجه در ابوغریب افشا شد حتماً علیه آن خیزش توده‌ای خواهد شد. فکر می‌کردم وقتی جنایت‌های آمریکا در فلوجه افشا شد ... فکر می‌کردم وقتی بعد از افشای ابوغریب شروع کردند به حمایت علنی از شکنجه و توجیه آن ...»

خب باید بگویم خیزش توده‌ای خود به خودی صورت نخواهد گرفت. البته به طور خود به خودی اعتراض‌هایی خواهد شد اما آن سطح و کیفیت از مقاومت سیاسی توده‌ای که لازم است به طور خود به خودی شکل نمی‌گیرد. منظورم حتا در رابطه با چیزی کمتر از انقلاب است. زیرا دینامیک عمل‌کننده باعث می‌شود شمار کسانی که این وضعیت را قبول می‌کنند بیش از اندازه باشد. و یک جنبه‌ی بسیار مهم آن است که وقتی اصول زیربنایی زیر حمله می‌رود مردم احساس می‌کنند زیرپایشان خالی شده است. این عوامل اساسی (مانند حکومت قانون، قانون سکولار و غیره که در قانون اساسی آمریکا است - م) با وجودی که توهم‌انگیز هستند بخش مهمی از زمینی هستند که مردم احساس می‌کردند می‌توانند رویش بایستند و با تکیه بر آن با جهان سیاست روبه‌رو شوند. ...

همان‌طور که چند لحظه پیش گفتم دو سنگ بنای اساسی در تاریخ ایالات متحده و در عملکرد

حاکمیت بورژوازی در شکل دمکراسی بورژوازی در این کشور موجود است که امروز هر چه بیشتر زیر حمله قرار گرفته‌اند. یکی از آن‌ها تضعیف حاکمیت قانون است. و این را به طور فشرده در قانون شکنجه، در «اقدام کمیسیون نظامی» می‌بینیم که نه تنها شکنجه را تبدیل به قانون می‌کند بلکه حکم احضار به دادگاه (هابیس کوریوس) را هم عملاً نفی می‌کند و به قوه‌ی اجرایی قدرت می‌سپارد. این یک حمله است به اساس تاریخی قانون اساسی بورژوازی و حاکمیت قانون در ایالات متحده. بعداً باید عمیق‌تر به این نگاه کنیم (۲۰). اینجا فعلاً دارم خاطرنشان می‌کنم.

این امر با حملات فاشیست‌های مسیحی علیه پایه‌های سکولار قانون اساسی و حکومت در ایالات متحده هم‌آوا شده و یکدیگر را تقویت متقابل می‌کنند که بسیار منفی است.

یک نفر می‌گفت در فیلم اردوی مسیح Jesus Camp یکی از کشیشان بنیادگرا می‌گوید: هند مذهبی‌ترین کشور دنیا و سوئد سکولارترین است. و ایالات متحده کشوری هندی است که تحت حاکمیت سوئدی‌ها است. خب باید به این بابا گفت که هند در عین حال کشوری است که بیشترین مانویست‌های دنیا را دارد (خنده). ... در هر حال این مسیحیان بنیادگرا می‌خواهند وضعیت را عوض کنند و حاکمیت دینی را بیاورند: قانون و حکومتی که بر اساس خوانش نص صریح انجیل و طبق تفاسیر آتوریت‌های دینی باشد.

... این حملات مستقیم علیه اصول زیربنایی دمکراسی بورژوازی در ایالات متحده‌ی آمریکا، مرتبط است با کلیت جهتی که اوضاع بین‌المللی دارد و در سراسر این سخنرانی به آن پرداخته‌ام. این حملات سوال‌های عمیق‌تری را به میان کشیده است و آدم‌ها را به طرق گوناگون بسیار آشفته می‌کند. اما این امر تأثیراتی بسیار متناقض و حاد دارد و همین مساله یک بار دیگر حکم می‌کند که از چارچوب تفکر تک خطی بیرون بیاییم و فکر نکنیم که هر چه بیشتر اصول مورد علاقه‌ی مردم زیر حمله قرار بگیرد آن‌ها بیشتر دست به مقاومت خواهند زد. خیر این طور نیست. مساله متناقض‌تر از این حرف‌ها است. البته مقاومت مردم در مقابل این حملات بخشی از حقیقت است اما عوامل دیگری نیز هستند که مردم را به جهتی دیگر هول می‌دهند. این ربط دارد به همان نکته‌ای که قبلاً گفتم که در چنین وضعی این احساس به بسیاری دست می‌دهد که زمین زیر پایشان خالی شده است. سنتزی که مردم نیاز دارند از درون منطقی که سال‌ها با باورها و

توهמתشان در مورد اصول دموکراسی بورژوازی زندگی کرده‌اند بیرون نخواهد آمد.

این مساله به نکته‌ی مهمی که در کتاب دموکراسی (دموکراسی: آیا به چیزی بهتر نمی‌توانیم دست یابیم؟) گفتم مربوط است. در آن جا گفتم تضاد میان ادعای امپریالیست‌ها در مورد دموکراسی از یکسو، و از سوی دیگر واقعیت این دموکراسی منبع دو چیز است: هم منبع دائمی برای افزایش این سیستم است و هم منبع دائمی بازتولید توهمات در مورد «امکان کامل کردن» این دموکراسی و سیستمی که نامش دموکراسی است. بنابراین ما باید بهتر از این‌ها یاد بگیریم این تضاد را به گونه‌ای حل کنیم که از درون آن مردم به سمت جهت مثبتی حرکت کنند: به معنایی اساسی به سمت انقلاب حرکت کنند اما همچنین در بازه‌ی زمانی فوری‌تر به سمت سربلند کردن مقاومت توده‌ای که شامل شمار هر چه بیشتری از مردم، با نقطه نظرات سیاسی و ایدئولوژیک متنوع حرکت کنند. این امری بسیار عاجل است.

خب، واضح است که این حملات به اصول، حملاتی علیه دیکتاتوری پرولتاریا نیست زیرا متأسفانه در حال حاضر در هیچ نقطه جهان، دیکتاتوری پرولتاریا موجود نیست. این حملات، علیه شکلی است که دیکتاتوری بورژوازی تاریخاً در ایالات متحده به کار گرفته است. یعنی، حمله علیه شکل دموکراسی بورژوازی. و اگر این مساله را درست نفهمیم و تضادهای درگیر این مساله را درست در دست نگیریم آنگاه به جای که باید برویم نخواهیم رسید. ما هم زمان باید دو کار بکنیم. از یک طرف باید کار و مبارزه زیاد و برخی اوقات مبارزه‌های حاد با مردم بکنیم تا شمار هر چه بیشتری از مردم را قادر کنیم که توهماتشان را دور بریزند. و از طرف دیگر لازم خواهد بود که با شمار زیادی از مردم که انگیزه‌ی مبارزه‌شان همان توهماتشان است، متحد شویم. حل صحیح این تضاد فوق‌العاده مهم است.

آنچه پس از بسیج ۵ اکتبر ۲۰۰۶ در وب‌سایت «جهان نمی‌تواند منتظر بماند» گفته شد بسیار صحیح است و هم برای اهداف سازمان‌دهی و هم به طور کلی مهم است: هنوز وقت داریم اما خیلی وقت نداریم. هنوز وقت داریم که به سرعت حرکت کنیم و قبل از حاکم شدن دینامیکی که چرخاندن یا تبدیل آن به امری مساعدتر بسیار سخت بشود، در موقعیتی که لازم است قرار بگیریم. حزب ما تا زمانی که نفس در بدن دارد از میدان به در نرفته و تسلیم نخواهد شد. (و

مطمئن هستم که بسیاری کسان دیگر نیز با حرکت از افق و انگیزه‌های خودشان این طور هستند). اما سوال این جا است که از چه موضعی خواهیم جنگید: از چه موضعی، با کدام نیروهای اجتماعی و سیاسی، با کدام آگاهی توده‌ای که ابتکار عمل را به دست گیرد. این مسأله‌ای است که به طور حاد در مقابل ما است. این که الان چه می‌گذرد و فرجام آن چه خواهد بود، برای همه چیز، (حتا اساسی‌ترین مسایل مربوط به جهت جامعه و جهان) پی‌آمد خواهد داشت. از درون اوضاع جاری هر وضعیتی می‌تواند سربلند کند از جمله، امکان بحران مشروعیت و حتا بحران انقلابی. در این جا اصلا نمی‌خواهم چارچوب زمانی ویژه‌ای تعیین کنم یا دینامیک‌های خاصی را که ممکن است به این وضعیت بینجامد شناسایی کنم. اگر عمیق‌تر نگاه کنیم می‌توانیم از خلال مشاجرات مربوط به تقلب انتخاباتی دورنمای بحران مشروعیت و غیره را ببینیم. شنیده می‌شود که برخی صحبت‌ها در محافل لیبرال و مترقی در جریان است که شاید وقوع یک کودتای نظامی بد نباشد! مثلا به وسلی کلارک و حتا کولین پاولز نگاه کنید که یک قدرتی به هر حال در آن بالا دارند. بخشا، این امر به علت آن است که در نتیجه‌ی کاری که ما و دیگران انجام داده‌ایم خیلی‌ها قانع شده‌اند که دمکرات‌ها برای تغییر جهتی که ایالات متحده در پیش گرفته است دست به اقدام جدی نخواهند زد. اما اگر تفکر شما کماکان در چارچوبه‌ی سیاسی مستقر و حاکم بماند و در آن درجا بزنند، بعد از آن به کجا می‌خواهید بروید؟ انقلاب؟ نه. حداقل نه فوراً. برخی از این آدم‌ها فکر می‌کنند، «خوب حالا یک کودتای نظامی چه اشکالی دارد؟»

به ویژه در میان قشر میانه (اما قشر میانه در این زمینه تنها نیست) آدم‌ها بر پایه‌ی توهمات‌شان دنبال راه حلی هستند... آن‌ها هم از رژیم بوش می‌ترسند و هم از هرج و مرج و هم از افشار تحتانی جامعه. خوب ما به عنوان آدم‌هایی که علمی به مسایل نگاه می‌کنیم ونه احساساتی و خواهان انتقام، باید راهمان را از درون این تضادها به طرف جلو باز کنیم.

تمام نکته‌ی مربوط به «رها کنندگان بشریت» همین جا است. ما باید بخشی از پرولتاریا و دیگر قشرهای مردم را بسیج و آگاه کنیم که به این اوضاع با دیدی کوچک و تنگ‌نظرانه نگاه نکنند. بله اوضاع جاری خشم‌آور و تحقیرآمیز است — از جمله نگاه و رفتاری که اکثریت قشر میانه نسبت به توده‌های تحتانی دارند. این اساسا بخشی از کارکرد این سیستم است، و ما باید

بتوانیم توده‌های مردم را قادر کنیم که بتوانند این واقعیت را ببینند و بفهمند که چگونه کارکرد این سیستم توده‌ها را وادار به کارهای ضد یکدیگر می‌کند؛ دیدگاه تحقیر توده‌های تحتانی را به قشرهای میانی می‌دهد. همه‌ی این‌ها اساساً نتیجه‌ی کارکر این سیستم است. و ما باید به جایی برسیم که در میان توده‌های مردم قشری شکل بگیرد که هدفش آن است که کاملاً از این مرحله از تاریخ بگذرد و به ورای آن برود، سرنگونی انقلابی حاکمیت سرمایه‌داری - امپریالیسم را توسط میلیون‌ها تن از توده‌های مردم که خود رهبری میلیون‌ها تن دیگر هستند، محقق کند تا این سیستم به واقع جاروب شده و جامعه‌ای عمیقاً بهتر بر جای آن مستقر شود.

اما برای اینکه واقعا در این جهت کار کنیم و به آن خدمت کنیم باید صحنه‌ی سیاسی را بشناسیم و درک کنیم. ما باید خصایل طبقات و قشرهای مختلف را درک کنیم. این یکی از نکات لنین در اثر چه باید کرد؟ است. البته نباید این خصایل را ایستا و غیر دیالکتیکی و مستقیم‌الخط بینیم بلکه باید جواب‌های متناقضی را که هر یک به اوضاع می‌دهند را نیز درک کنیم. همچنین بدون اینکه تبدیل به ماتریالیست‌های عوام‌گرا، دترمینیست و پراگماتیست بشویم می‌توانیم بگوییم که پرولترها و دیگر توده‌های تحتانی در مقابل رخدادهای مهم اجتماعی و جهانی به گونه‌ای واکنش نشان می‌دهند که به طور برجسته متفاوت از واکنش آدم‌های طبقات میانی است. البته به این نیز نباید به صورت یک مقوله‌ی یکدست نگریست. در درون قشر میانه نیز واکنش‌های متفاوت هست. روشنفکران و قشر تحصیل کرده معمولاً نسبت به رخدادهای واکنشی نشان می‌دهند که به طور مثال متفاوت از واکنش دکان‌داران است. با این وجود، مارکس به درستی می‌گوید که میان این دو همگونی اساسی هست و می‌گوید روشنفکران دمکرات در تفکرشان به ورای افقی که دکان‌داران در معاملات روزمره‌شان نمی‌توانند بروند، نمی‌روند. هردوی آن‌ها به قول مارکس در چارچوب «افق تنگ حق بورژوازی» می‌مانند.

اگر قرار است همه‌ی این‌ها را به سویی هدایت کنیم که باید رفت، آنگاه باید این کلیت پیچیده را درک کنیم. و وقایع بزرگی در حال سربلند کردن هستند. وقتی آدم می‌شنود که دارند در مورد کودتای نظامی پیچ پیچ می‌کنند، این نشانه‌ی آن است که مساله‌ی بحران مشروعیت در حال «ادم کشیدن» است. باز تاکید می‌کنم که این وضعیت در یک خط مستقیم تکامل نخواهد یافت و نباید

رویکردمان به وضعیت اینگونه باشد. بلکه بسیار پیچیده و متناقض خواهد بود و ما باید راهمان را از میان همه‌ی این تضادهای گوناگون، و تمام سطوح مختلفی که بیان این تضادها هستند باز کنیم و همواره همه چیز را به سوی جایی که لازم است برود سوق دهیم.

این نیز بازتاب دیگری است از «چهار شقه شدن»، (۲۲) (تا سرحد چهار شقه شدن برویم اما نگذاریم چهار شقه شویم - م) اگر شما فکر می‌کنید صرفاً در میدان پرچمی برافراشته خواهید کرد و به جلو پیشروی کرده و بر موانع یکی پس از دیگری چیره شده و شمار بیشتر و بیشتری از مردم را به سوی خود خواهید کشید، باید بگویم که (اگر پیشاپیش با این مساله بارها برخورد نکرده‌اید) به شدت سرخورده و سردرگم خواهید شد. پس قیاسی را که قبلاً استفاده کرده‌ام دوباره تکرار می‌کنم. ما باید افقی بلند و دیدی گسترده و بازوانی فراخ داشته باشیم که دور همه‌ی این‌ها حلقه کنیم و از درون وضعیت به شدت متناقض، از درون افت و خیزها و پیچ و خم‌های تند جهت خود را گم نکنیم تا اینکه بالاخره برسیم به اوضاعی که یک وضعیت انقلابی است. هر زمان که برسد. تمام این پروسه شاید دربرگیرنده‌ی اوضاعی باشد که بحران‌های مشروعیت سربلند کنند اما تا به انتها تکامل نیافته و به یک اوضاع انقلابی نرسند و در عوض قبل از رسیدن به آن مرحله به طریقی حل بشوند آنگاه ما باید مبارزه کنیم که در تطابق با اهداف اساسی، کلی و نهایی انقلابی‌مان بهترین نتایج ممکن را از آن بیرون بکشیم. این‌ها نکات اساسی متدولوژی هستند و بر حسب فعالیت‌های ما و تمام مسایلی که با آن کلنجار می‌رویم دارای اهمیت فوق‌العاده هستند.

برای گسترش جنبش انقلابی، «دو بیشینه‌سازی» در میان توده‌های تحتانی و اقشار میانی

بر این پایه جلو برویم و کمی در مورد «دو بیشینه‌سازی» و اینکه در میان این دو، نقش اولی تعیین‌کننده است حرف بزنیم... این «دو بیشینه‌سازی» اشاره دارد به ایجاد و گسترش یک فضای سیاسی و جریان انقلابی در میان پرولتاریا و توده‌های تحتانی (و به طور خاص ایجاد یک قطب

گسترش‌یابنده از مردمی که طرفدار کمونیسم و حزب هستند)؛ و عمدتاً ایجاد همین روند در میان قشر میانی. و سپس نیاز به ایجاد یک «هم‌پوشانی مثبت» میان این «دو بیشینه‌سازی» است؛ یا اگر بخواهیم بر حسب واژه‌های کلاسیک کمونیستی بگوییم، ایجاد یک رابطی دیالکتیکی، کنش متقابل و تقویت متقابل میان این دو، به گونه‌ای مثبت.

بدون اینکه یک جوشش و مقاومت سیاسی گسترده به وجود آید و بدون آن که یک جریان کمونیستی و انقلابی ایجاد و گسترش یابد، شما نخواهید توانست یک نیروی انقلابی و جنبش کمونیستی در میان توده‌های تحتانی به وجود آورید یا حداقل نخواهید توانست در حدی که ضروری است و ظرفیت آن موجود است چنین کنید. در غیاب چنین وضعی، توده‌های تحتانی به شما خواهند گفت (و در حرفشان حقیقتی هست) که: «ما به جایی نخواهیم رسید. ما را محاصره خواهند کرد. همه علیه ما می‌شوند و ما یک بار دیگر به سختی سرکوب خواهیم شد». از سوی دیگر، ایجاد یک جنبش کمونیستی و انقلابی در میان توده‌های تحتانی و به طور کلی در جامعه را نمی‌توانید وابسته کنید به رشد تحركات سیاسی در میان بخش مرفقی قشر میانه یا به طور کلی در میان قشر میانه. جنبش کمونیستی و انقلابی در میان توده‌های تحتانی عمدتاً از اینجا بیرون نخواهد آمد. پس، باید دیالکتیک میان این دو را به طور صحیح برقرار کرد.

به طور مثال برخی از تحولات مثبت («هم‌پوشانی مثبت») را در دهه‌ی ۱۹۶۰ دیدیم. چرا دهه‌ی شصت، «دهه‌ی شصت» شد؟ زیرا علاوه بر جوششی که در میان قشر میانه (ضدفرهنگ جوانان و جنبش ضدجنگ و غیره) متمرکز بود، توده‌های مردم در اعماق جامعه (سیاهان و دیگران) بودند که به طرز قدرتمندی اعلام می‌کردند که ما دیگر حاضر نیستیم این‌طور زندگی کنیم. و عمدتاً زیر نفوذ این ضربان قدرتمند اوضاع از چارچوبه‌های نیروهای رفرمیست و بورژوازی گوناگون بیرون رفت. و این امر به لحاظ سیاسی و ایدئولوژیک تبدیل به آتشی شد که در زیر قشرهای متفاوت اجتماعی روشن شد. در خود آمریکا (البته بر متن اوضاع جهانی از جمله مقاومت قهرمانانه‌ی مردم ویتنام در مقابل تجاوز ایالات متحده و همچنین انقلاب فرهنگی در چین) دهه‌ی شصت بیش از هر فاکتور دیگر «خیزشی از پایین» بود که دهه‌ی شصت را در آمریکا تبدیل به «دهه‌ی شصت» کرد. بر خلاف آنچه در مدیا و هیئت حاکمه‌ی آمریکا می‌خواهند نشان

دهند، خصلت آن دهه فوق العاده مثبت، رادیکال و انقلابی بود. نیروهای انقلابی و به طور عام تر یک فرهنگ انقلابی دست بالا را در میان قشرهای وسیع جامعه داشت. و این امر درس مهمی در رابطه با «دو پیشینه سازی» و هم پوشانی مثبت میان آن ها دارد.

رها کنندگان بشریت

مسالهی اساسی و جنبه‌ی عمدی کلی در این جا به میدان آوردن شمار هر چه بیشتری از پرولتاریا و توده‌های تحتانی است؛ به میدان آوردن امواج فزاینده‌ای از توده‌های پرولتر و تحتانی به مثابه‌ی رهاکنندگان بشریت؛ کسانی که به همه چیز از منشور رهایی بشریت نگاه می‌کنند؛ توده‌های انقلابی که بینش و متد کمونیستی را جذب می‌کنند و یاد می‌گیرند که به واکنش‌ها و جواب‌ها و خصایل طبقات و افشار مختلف از این نقطه نظر نگاه کنند که «اما چگونه می‌توانیم به جهان متفاوتی دست پیدا کنیم؟» و نه از این نقطه نظر که «چه تاثیری بر روی من خواهد داشت و من چه احساسی نسبت به آن خواهم داشت؟». رسیدن به سطحی که رهاکنندگان بشریت شوید به این معنا است. به معنای آن است که در سطح نقصان‌ها و محدودیت‌های قشرهای دیگر، به ویژه قشر میانه نمانید و به ورای آن بروید و ببینید که این‌ها را هم باید از طریق پروسه‌های پیچیده جذب کرد تا به سمت انقلاب بیانند و در تدارک سیاسی و تسریع اوضاع به سمت یک وضعیت انقلابی کمک کنند یا اینکه موضع بی طرفی دوستانه اتخاذ کنند. این یک ضرورت و یک چالش است.

اگر ما یک بخش از پرولتاریا و توده‌های پایه‌ای (یا به طور موج‌وار بخش‌های هر چه بیشتری) را به میدان نیاوریم که آگاهانه تبدیل به رها کنندگان بشریت شده‌اند ما هیچ شانسی نداریم که از این وضعیت چیز خوبی بیرون بکشیم. این مسلما به معنای آن نیست که کار در میان قشر میانه مهم نیست. حتما با وجود محدودیت‌هایشان مهم است. نکته این است که آن‌ها یک موقعیت متفاوتی را در جامعه اشغال می‌کنند و به جهت‌های مختلف پرتاب می‌شوند. اما در اینجا، مسالهی اساسی

است که آن‌ها را به چه سمتی باید رهبری کرد، آن‌ها را باید رهبری کرد که چه کاری بکنند. زیرا، حرکت آن‌ها بدون رهبری کمونیستی و به خودی خود حتماً با وجود داشتن گرایش‌هایی به سوی راه‌حل‌های رادیکال، آن‌ها بیان مثبتی را که باید پیدا کند نخواهد کرد و به جایی که باید برود نخواهد رفت.

و این مسئولیت بر دوش ما می‌افتد. بر دوش آن‌هایی از ما که از قشرهای مختلف جامعه آمده‌ایم و آن موضعی را اتخاذ کرده‌ایم که منطبق بر منافع اساسی پرولتاریا به مثابه‌ی یک طبقه است: بینش و متد و آرمان و برنامه‌ی کمونیسم انقلابی. در واقع بر دوش ما است که به این معنا پیشاهنگ پرولتاریا باشیم. اما اگر ما اینکار را نکنیم، اگر از این مسئولیت‌شانه خالی کنیم، توده‌های مردم چگونه خواهند توانست نقش خودشان به مثابه رهاکنندگان بشریت را درک کنند؟ چگونه قادر خواهند بود آن طرف مشکلات و بار فوق‌العاده زیادی که بر آن‌ها هست و با انواع و اقسام کشش‌ها به سوی جهت‌های مختلف کشیده می‌شوند که منطبق بر منافع اساسی خودشان و منافع بزرگتر بشریت نیست را ببینند؟ اگر ما در مورد این مسأله محکم و روشن نباشیم (که بر پایه‌ی محکم بودن باید انعطاف داشته باشیم، الاستیسیته داشتن بر مبنای هسته‌ی محکم) آن‌ها چگونه خواهند توانست پتانسیل خود را به مثابه‌ی رهاکنندگان بشریت محقق کنند؟

تنها امید برای توده‌ها و مسئولیتی که بر دوش ما است

این تنها شانسی است که توده‌ها دارند. آنان هیچ گونه شانس دیگری ندارند. مویبل شاو (۲۳) درست می‌گفت: ما به طور کلکتیو تنها امیدی هستیم که برای توده‌های مردم موجود است. البته کمونیست‌های دیگری نیز در سراسر جهان هستند. اما به طور کلکتیو تنها امیدی هستیم که توده‌های مردم دارند و تنها امیدی که جهان دارد — امید به اینکه این دیوانگی، ویرانگری و قربانی شدن که خواه ناخواه بر سر توده‌ها می‌بارد را بچرخانیم و به سمت بسیار بهتری برانیم.

ما نباید از این نقش شانه خالی کنیم. حتا زمانی که برای نوشیدن فنجانی قهوه با کسانی نشستیم و مسلما در طول تمام فعالیت‌هایی که کمتر از انقلاب است، ما نمی‌توانیم فراموش کنیم که باید برای این هدف مبارزه کنیم. ما باید آن بازوان فراخ آن افق گسترده را داشته باشیم و همان‌طور که گفتیم باید مایل باشیم که تا لبه‌ی پرتگاه و «چهار شقه شدن» برویم اما دقیقا برای اینکه پیشروی کنیم نباید اجازه دهیم که چهار شقه شویم.

این مسئولیت ما است. اگر قرار است از نقطه نظری استراتژیک جبهه‌ی متحدی داشته باشیم (و اگر قرار است که یک جبهه‌ی متحد تحت رهبری پرولتاریا باشد) در هر دو جنبه (و این جوهر مساله است) رهبری ما ضروری است. این راه نیازمند شمار کثیری از آدم‌ها از قشرهای متفاوت است که ابتکار عمل‌های بسیار داشته باشند و کارهای خلاق انجام دهند و در جهت‌ها و راه‌های بسیار شگفت‌انگیز و غیر منتظره شکوفا شوند (به طور مثبت و نه منفی) اما رهبری ما در کل و به طور اساسی ضروری است.

همان‌طور که بارها گفته‌ام تضادهای زیادی، از جمله تضادهای حاد در درون خود پرولتاریا موجود است. مثلا به تضاد میان توده‌های سیاه از یکسو، و توده‌های لاتینو و مهاجر از سوی دیگر، نگاه کنید. با یکی از رفقا در این مورد حرف می‌زدیم ... شاید ۹۰ درصد توده‌های سیاه خط بدی در مورد مهاجرین دارند و ۹۰ درصد مهاجرین خط بدی در مورد توده‌های سیاه دارند! این وضع را چگونه باید عوض کنیم؟ درک و سیاست‌های برنامه‌ای از کجا خواهد آمد که مردم را در جهتی بنیادا متفاوت بسیج کرده و رهبری کند تا سنتزی به دست آید که این‌ها را بر پایه‌ی منافع اساسی‌شان متحد کند؟ از هیچ کجای دیگر مگر از موضع کمونیستی و از طریق بازی کردن نقش مان به عنوان پیشاهنگ کمونیست نخواهد آمد. این‌ها واقعیت‌ها هستند. من باور ندارم که این حرف گزافه‌گویی است. و اگر این واقعیت‌ها به شما نشان نداده که نیازمند یک پیشاهنگ کمونیست هستیم معلوم نیست دیگر چه چیزی این را به شما نشان خواهد داد.

ما باید از درون همه‌ی این تضادها از جمله آن‌ها که میان بخش‌های مختلف توده‌های تحتانی هست مبارزه‌مان را پیش ببریم و راهگشایی کنیم. منافع اساسی همه‌ی توده‌ها در کجا است؟ حتا منافع پرولتارهای سفید که صرفا چند نفر نیستند بلکه شمارشان به میلیون‌ها نفر می‌رسد، در

کجاست؟ و این منافع چگونه بیان می‌شود؟ یا قشر میانی جامعه از جمله شمار عظیمی که به تعصبات و توهمات شان چسبیده‌اند را نگاه کنیم. این‌ها را چگونه باید به حرکت در آوریم که به حل مثبت تمام این تلاطم‌ها و بحران‌ها که در سطح جهانی بیشتر و بیشتر خواهد شد خدمت کند: فرجامی که به نفع بشریت باشد؟

در مقابل همه‌ی موانع بزرگ و غول آسا و ترسناک که باید کنار بزنیم دو فاکتور مساعد به حال ما موجود است. یکم، بینش و متد ماتریالیست دیالکتیکی ما، رویکرد علمی ما به واقعیت. و دوم، خود واقعیت و حرکت و تکامل آن که بینش و متدولوژی آن را بازتاب داده و در بر می‌گیرد. اگر توده‌های سیاه در کنار مرتجعین و علیه مهاجرین قرار بگیرند، و اگر مهاجرین حول این خط که توده‌های سیاه تنبل هستند و کار نمی‌کنند بسیج شوند به نفع منافع اساسی توده‌های مردم خواهد بود؟ جواب روشن است و ما هرگز نباید جواب را فراموش کنیم. ما باید با توده‌ها به طور عمیق در ابعاد ایدئولوژیک و عملی قضیه درگیر شویم ...

بنابراین ما باید از یک طرف، در میان قشر میانه کار کنیم و با استفاده از استعاره بگویم که باید یک آتش سیاسی و ایدئولوژیک زیر آن‌ها روشن کنیم. منظورم به طور مثبت است. از طریق بسیج شمار فزاینده‌ای از مردم به ویژه از میان توده‌های تحتانی و تبدیل آن‌ها به انقلابیون، کمونیست‌ها و رها کنندگان بشریت. ما باید آگاه باشیم که نه تنها لازم است جهت‌گیری تلاش برای جذب مردم را داشته باشیم و در هر مقطع زمانی با بیشترین شمار ممکن متحد شویم اما همچنین لازم است که با آن‌ها مبارزه کنیم (بله، برخی اوقات مبارزه‌ی تیزی بکنیم اما در هر حالت مبارزه‌ی پیوسته ولی هم‌زمان مبارزه‌ی اصولی و از منظری متعالی) کنیم تا بتوانیم آنان را در جهتی که لازم است به حرکت در بیاوریم. لازم است که آتش سیاسی و ایدئولوژیک را بیفروزیم و واقعاً لازم است که کلیت این کمونیسم را جسورانه در هر گوشه‌ی جامعه به ویژه در میان توده‌های تحتانی اما در میان همه‌ی قشرها ببریم. اگر اینکار را نکنیم، کار کردن در میان قشرهای مختلف (و ساختن جبهه متحد‌هایی که در برگیرنده‌ی نقطه نظرات و افق‌های سیاسی و ایدئولوژیک متفاوت باشد، از جمله تلاش‌های مهم جبهه متحدی مانند «جهان نمی‌تواند منتظر بماند») هر چقدر هم که مهم باشند موفق نخواهند شد و نخواهیم توانست در سطح و ابعادی که لازم است راهگشایی کنیم.

هرگز اهمیت عظیم ایدئولوژی را دست کم نگیرید

بر متن آنچه تا کنون بحث کرده‌ام و به عنوان یک نکته‌ی پایه‌ای و بسیار مهم می‌خواهم بر روی موضوعی تاکید بگذارم که در این جمله خلاصه شده است: هرگز اهمیت عظیم ایدئولوژی را دست کم نگیرید.

ما مثال منفی بنیادگرایی اسلامی را داریم. کار این‌ها مولفه‌ای بسیار قدرتمند از ایدئولوژی را در بر دارد.

توده‌ها نسبت به شرایطشان چگونه واکنش نشان می‌دهند؟ چه راه و مسیری را در پیش می‌گیرند و در رویارویی با آن شرایط به چه چیزی جواب می‌دهند؟ این، امری از پیش تعیین شده نیست. مردم به طرق گوناگون، به طور خود به خودی و فارغ از عواقب عمل‌شان، اقدام می‌کنند. و حتا سطح فداکاری مردم تا حد زیاد و برجسته‌ای به جهت گیری ایدئولوژیک آن‌ها وابسته است. برای مثال لنین در اثر «چه باید کرد؟» خاطرنشان کرد، در جریان جنبش انقلابی روسیه، ایسکرا (روزنامه‌ی بلشویک‌ها) یک نسل کامل را تعلیم داد که چگونه زندگی کنند و چگونه بمیرند. و این کاری است که بنیادگرایان اسلامی اما از موضعی کاملا متفاوت و اساسا ارتجاعی انجام می‌دهند. می‌توانیم تاثیرات منفی این تعلیمات را ببینیم. و بله، در کوتاه مدت برخی چیزها به نفع آن‌ها است زیرا می‌توانند طرز فکر متافیزیکی و ایده‌آلیستی و تفکر آن جهانی و پاداش آخرت را ترویج کنند. البته بعد از مرگ دیگر دیر است بفهمید در آن دنیا چیزی نیست و حتا خودتان هم نیستید! اما سوال اینجا است: آیا اموری هستند که ارزش زیستن و مردن داشته باشند؟ این یک مساله‌ی ایدئولوژیک عمیق است. علاوه بر جنبش‌های بنیادگرای اسلامی، ببینید این روزها بسیاری از مردم به ویژه جوانان درگیر جرم و گانگستر بازی برای چه چیزی زندگی می‌کنند و می‌میرند. این وضع به کجا ختم خواهد شد؟ و چه اموری این وضعیت را تقویت خواهد کرد؟ کم بهاد دادن به اهمیت عظیم ایدئولوژی، از این یا آن نوع و تاثیری که روی عمل مردم می‌گذارد خطا است. ایدئولوژی، آنان را قانع می‌کند فداکاری کنند و به یک کلام به آنان تعلیم می‌دهد چگونه زندگی کنند و چگونه بمیرند.

اگر از زاویه‌ای دیگر به مساله نگاه کنیم، می‌بینیم که بوش و شرکایش (یعنی، آن یکی «تاریخا منسوخ») نیز اهمیت فوق‌العاده به ایدئولوژی می‌دهند. بوش در سخنرانی‌های اخیرش و افرادی چون رامسفلد مرتباً بر این موضوع تاکید گذاشته‌اند که جنگ علیه آنچه «توتالیتریسم افراطی اسلامی» می‌خوانند تنها یک نبرد نظامی مهم نیست بلکه نبرد ایدئولوژیک بزرگ زمانه‌ی کنونی نیز هست. بله می‌توانیم بوش را مسخره کنیم و بگوییم «هسته‌ای» را «هستایی» تلفظ می‌کند اما باید بدانیم که هسته‌ای از متفکرین او را محاصره کرده‌اند که به لحاظ ایدئولوژیک بسیار متعهد هستند و اهمیت نبرد در عرصه‌ی ایدئولوژیک را می‌فهمند. برای همین تمام قیاس‌های مربوط به جنگ جهانی دوم را پیش می‌کشند و در مورد توتالیتریسم و افراط‌گرایی و غیره حرف می‌زنند. به عبارت دیگر، آن‌ها در حال شکل دادن به هسته‌ی مستحکم خود هستند و هسته‌ی مستحکم آن‌ها دارای الاستیسیته‌ی بسیار کم و مطلق‌گرایی بسیار زیاد است. به ویژه این روزها. و باید پرسید واقعا چه چیزی می‌تواند جلوی آن‌ها قد علم کرده و با آن‌ها مخالفت کند؟ در تحلیل نهایی و به طور اساسی فقط هسته‌ی مستحکم ما — هسته‌ای که بر پایه‌ی هسته‌ی مستحکم ضروری دارای الاستیسیته‌ی بسیار است، توان این کار را دارد.

نسبیت‌گرایی و شل و ول بودن ایدئولوژیک در میان لیبرال‌ها (هم لیبرال‌های درون هیئت حاکمه اما وسیع‌تر از آن در جامعه از جمله در میان قشر میانه‌ی لیبرال و مترقی) بسیار رایج است. این نسبیت‌گرایی قادر نیست و نخواهد توانست در مقابل هسته‌ی مستحکم ارتجاعی درون هیئت حاکمه قد علم کند و به همین دلیل در مقابل هسته‌ی مستحکم ارتجاعی بنیادگرایی اسلامی نیز نخواهد توانست قد علم کند.

در اینجا می‌خواهم به میشل گولدبرگ برگردم. علی‌رغم جهان‌بینی او و به علت جهان‌بینی‌اش (از جمله تاثیرات نظریه‌های توتالیتریسم هانا آرنت بر وی) ... میشل گولدبرگ مثال خوبی است که نشان می‌دهد این روزها بسیاری از لیبرال‌ها و مترقی‌ها چطور فکر می‌کنند.

او می‌گوید: «ایدئولوژی‌هایی که پاسخگوی نیازهای اگزیستانسیالیستی عمیق هستند بسیار قدرتمندند.» این نکته‌ی بسیار مهمی است. (۲۴) بعد از ابراز این نکته در ادامه می‌گوید: «ملت‌گرایان مسیحی (یعنی آن‌هایی که ما مسیحی‌های فاشیست می‌خوانیم — باب آواکیان)

دارای چنین ایدئولوژی‌ای هستند. و مخالفین آن‌ها غالباً چنین چیزی را ندارند. امروزه، لیبرالیسم ایده‌ها و نسخه‌های سیاسی زیادی دارد اما لیبرال‌ها به علت خونریزی‌های سربلند کرده از رویاهای اتوپیا نیستی قرن بیستم، نسبت به تئوری‌های سیاسی رادیکال و جهان‌شمول بی‌اعتماد هستند و این قابل درک است. لیبرالیسم، امروز محتاط و شکاک است. لیبرال‌ها نمی‌خواهند دنیا را از نو بسازند؛ آن‌ها صرفاً می‌خواهند آن را بهتر کنند.» (میشل گولدرگ، قلمرو پادشاهی در حال تولد ص ۱۹۱-۱۹۲)

نکات زیادی در همین متن کوتاه نهفته است. خواندن آثار چنین افرادی حتا با وجود آن که به ما بهتان می‌زنند، مفید است (برای مثال بهتان‌های چندسال پیش گولدرگ علیه بیانیه‌ی «به نام ما نه» و جنبش سیاسی که تحت تأثیر آن راه افتاد). در اینجا با نمونه‌ی کلاسیک کسی روبه‌رو هستیم که به شدت از روندهای درون جامعه‌ی آمریکا به ویژه رشد نفوذ فاشیسم مسیحی آشفته شده است. با خواندن این کتاب می‌توان به روشنی دید که وی تمایل دارد روندها، از جمله مخالفت با جریان فاشیستی را در محدوده‌های معینی نگه دارد اما احساس می‌کند ممکن است چنین امری ناممکن باشد. ... افرادی مانند گولدرگ تجربه‌ی انقلاب‌های تحت رهبری کمونیست‌ها و جوامع سوسیالیستی قرن بیستم را به شدت تحریف می‌کنند (در واقع بخش مهمی از آنچه او «خونریزی‌های سربلند کرده از رویاهای اتوپیا نی قرن بیستم» می‌خواند اشاره به این تجربه است) اما خواندن آثار آن‌ها به طور کلی برای تحقیق در مورد طرز فکر قشرهای مختلف مردم با ارزش و ضروری است. علاوه بر خواندن نظرات کسانی که می‌توانند فکرشان را فرموله کنند (مانند گولدرگ) باید دست به تحقیق وسیع‌تر بزیم و افکار پراکنده و نامنظم توده‌ها و احساسات موجود در میان بخش‌های مختلف جامعه را نیز سنتز کنیم. با این وجود به خاطر سپردن نکته‌ی بسیار عمیق مارکس فوق‌العاده مهم است. ... او می‌گوید: اساساً مهم نیست هر کس یا هر گروه از مردم به طور ذهنی چه چیزی می‌خواهند یا طرز فکرشان در هر مقطع زمانی معین چیست. آنچه اساساً مهم است این است که تضادهای زیربنایی و متحرک و دینامیک حاکم، آنان را با چه چیزی روبه‌رو خواهند کرد. در میان عوامل گوناگون، این امر بر اهمیت فوق‌العاده‌ی هسته‌ی مستحکم ما، هم به لحاظ ایدئولوژیک و هم سیاسی تأکید می‌گذارد: یک هسته‌ی سیاسی که به طور

دیالکتیکی مرتبط است با الاستیسیته و به گونه‌ای اساسی آن را در بر می‌گیرد، و می‌تواند راه را بگشاید که در واقع جهان را به طور رادیکال تجدید بنا کند و یک جهان بسیار بهتر را به وجود آورد.

«اعصاب استراتژیک‌مان را حفظ کنیم»

بر زمینه‌ی آنچه امروزه در جریان است و تمام موانع مقابل پایمان و کلیه‌ی وظایفی که باید انجام دهیم تا بتوانیم اوضاع را در جهت بهتر و بنیادین دگرگون کنیم، می‌خواهم بر نکته‌ای تاکید کنم که یک جهت‌گیری پایه‌ای است: در مواجهه با مشکلات حتا در مقابل شکست‌هایی که در طول راه تجربه خواهیم کرد و گاه با صورت زمین خواهیم خورد، خیلی مهم است اعصاب استراتژیک‌مان را نبازیم. به ویژه در گره‌گاه‌های مهم. در مواجهه با ضرورت‌های سهمگین و مشکلات عظیم، در مقابل عقب‌گردهای معین و کشیده شدن افراد به سوی انواع و اقسام جهت‌ها، باختن اعصاب استراتژیک (یعنی، نگاه خود را به این یا آن شکل از روی آنچه واقعا دارد امور را به جلو می‌راند و زیربنای اوضاع را تشکیل می‌دهد برداشتن و به این‌ور و آن‌ور پرتاب شدن) خیلی راحت است؛ با امور مثبت خوشخیال شدن یا مرتباً دچار ناامیدی شدن — و یا آشکارا دست کشیدن و تسلیم شدن یا به سوی راه‌های کودکانه منحرف شدن که در واقع «عکس برگردان» تسلیم شدن است و نهایتاً به همان نتایج منتهی می‌شود، خیلی راحت است.

بگذارید حداقل برای ثبت کردن بگویم که من خودم برخی اوقات به شدت از دست کسانی که در این جامعه در مقابل جنایت‌ها و دهشت‌هایی که حکومت‌شان به نام آن‌ها مرتکب می‌شود کاری نمی‌کنند و کناره‌نشینی می‌کنند ناامید شده‌ام (و بله، بهشان فحش‌های آبدار هم داده‌ام). شرط می‌بندم حداقل به اندازه‌ی هر کس دیگری که راه افتاده و تلاش کرده مردم را برای انجام آنچه برای تغییر مسیر فاجعه‌بار امور و تغییر رادیکال جامعه به سمتی مثبت لازم است بسیج کند این کار را کرده‌ام. اما بعد از آن چه می‌کنیم؟

میان آنچه می‌گذرد (و جنایت‌ها و اعمال خشم‌برانگیز هولناک‌تر و بزرگتری که حاکمان ایالات متحده با سرعت روزافزونی مرتکب می‌شوند و تدارک جنایت‌های دیگری را می‌بینند) از یک سو، و از سوی دیگر، مقاومت سیاسی در ضدیت با آن از سوی مردم و فقدان چنین مقاومتی در ابعاد توده‌ای و قاطعانه، شکاف عظیمی موجود است. این یک تضاد بسیار حاد است. اما در مقابل آن ما چه می‌کنیم تا آن را در جهت مثبتی عوض کنیم؟ آیا جهت‌گیری اساسی و استراتژیک مان را حفظ می‌کنیم و روی تضادها کار می‌کنیم و مبارزه را پیش می‌بریم؟ آیا در عین داشتن حس اضطراری که اوضاع از ما طلب می‌کند، روی این جهت‌گیری پافشاری می‌کنیم یا دنبال شعبده بازی سیاسی می‌رویم و یا تسلیم شده و مبارزه را ترک می‌کنیم؟ آیا به این یا آن شکل اعصاب استراتژیک مان را خواهیم باخت؟ منظورم از «اعصاب استراتژیک» جهت‌گیری پایه‌ای و استراتژیک ما است و نه «شجاعت فردی» جدا از آن جهت‌گیری و بدون آن. به عبارت دیگر (که یک شکل بسیار مهم بیان همین مساله است) ما نباید ماتریالیسم و دیالکتیک مان را از کف بدهیم. زمان دارد می‌گذرد. ما در خلاء عمل نمی‌کنیم. جامعه‌ی ایالات متحده در واقع با بازسازی در جهتی فاشیستی مواجه است که آثار و تبعاتی برای چند ده‌سال آینده خواهد داشت؛ جهان هرچه بیشتر در معرض تلاش‌های حاکمان ایالات متحده است که می‌خواهند هرچه بیشتر آن را بکوبند تا آن را با نیازها، اهداف و مقاصدشان سازگارتر کنند؛ و دینامیک تقابل میان مک‌جهان/مک‌صلیبی (امپریالیسم -م) و جهاد ادامه دارد و تاثیرات منفی‌اش را می‌گذارد. دینامیک این تقابل آن است که آنان در عین سرشاخ شدن، متقابلاً یکدیگر را تقویت می‌کنند. تاثیرات دهشتناک این دینامیک بسیار واقعی است. می‌توان و باید آن را دید و دانست که پتانسیل پیامدهای بسیار فاجعه‌بار دارد. اما در همان حال و عمدتاً در نتیجه‌ی این وضعیت، شمار کثیری از مردم «سرشان به سنگ خورده است»، زیرا می‌بینند راه‌هایی که فکر می‌کردند می‌تواند بر سمت و سوی سیاسی جامعه‌ی ایالات متحده و نقش آن در جهان تاثیر بگذارد، کار نمی‌کنند. هرچند آن درها مرتباً به رویشان بسته می‌شود اما هنوز عزم جزم نکرده و به این راه جلب نشده‌اند که گسست کاملاً انقلابی کنند و اگر نمی‌خواهند گسست کاملاً انقلابی کنند حداقل از نقطه نظرات و عملکردهای خود گسست‌هایی بکنند. در این چارچوب، اگر ما اعصاب

استراتژیک خود را ببازیم، یعنی اگر جهت گیری استراتژیک و متدولوژی و رویکرد خود را از کف بدهیم بسیار جنایتکارانه خواهد بود.

به جای این ما باید به طرز درستی، پافشاری و حس اضطرار را با هم ترکیب کنیم. پافشاری نباید بی هدف و بدون زمان باشد بلکه پافشاری باید به طرز مناسب و ضروری با حس اضطرار در هم بیامیزد و در حین پیشبرد مبارزه باید بیاموزیم که در زمینه‌ی این تضادها راهگشایی کنیم و فرآیند دیالکتیکی وحدت-مبارزه-وحدت با طیف وسیع و متنوعی از مردم و نیروهای سیاسی را پیش ببریم؛ نه فقط در رابطه با تلاش‌های مهمی مانند «جهان نمی‌تواند در انتظار بماند» بلکه در عرصه‌های کلیدی دیگر و همچنین به طور کلی. در همان حال، ما باید با شدت بسیار بیشتر و جسورانه خط انقلابی و کمونیستی کامل مان را حقیقا به صورتی بسیار بزرگ به میان توده‌های تحتانی و نیز توده‌های قشرهای دیگر ببریم. و در انطباق با نیازهای بسیار بزرگ و عاجل ما باید در زمینه‌ی ساختن حزب به مثابه‌ی یک پیشاهنگ انقلابی و کمونیست که نیاز توده‌ها هست هم به طور کیفی و هم کمی پیشروی‌های بیشتر و به طور روزافزون عظیم‌تری بکنیم - دانما نیروی عددی آن را افزایش دهیم و آن را نه فقط از نظر تشکیلاتی بسازیم بلکه اساسی‌تر و بنیادی‌تر، هسته‌ی مستحکم ایدئولوژیکی و سیاسی آن را بسازیم و به همان نسبت، الاستیسیته و ابتکار عمل و خلاقیتی را که در هسته‌ی مستحکم ریشه داشته و از آن جاری می‌شود را بسازیم.

برای انقلاب پولاریزاسیون صحنه را عوض کنیم

خب پس از تاکید بر روی اهمیت عظیم ایدئولوژی می‌خواهم بر روی درک اهمیت خط سیاسی و سیاست و تامین ابزار پراتیکی برای توده‌های مردم که بسیج شده و می‌خواهند جهان را تغییر دهند نیز صحبت کنم. ما باید «فرمول‌بندی دو لقمه‌ی بزرگ» را به کار ببریم. لقمه‌ی اول از «مسائل استراتژیک» (۲۵) مربوط است به اینکه چگونه در رشد جنبش‌های سیاسی و

به طور کلی مبارزه‌ی سیاسی، به طور مستمر اتحاد به حد ممکن گسترده‌ای را بسازیم (و تحت شرایط جدید آن را مجدداً بسازیم) به گونه‌ای که به طور عینی با اهداف انقلاب پرولتری سازگار بوده و به آن کمک کند و به گونه‌ای که در هر مقطع از این فرآیند بتوانیم حداکثر ممکن افراد را به لحاظ آگاهی ذهنی به سوی موضع کمونیستی جلب کنیم بدون اینکه اتحادی را که برای شرایط مفروض صحیح است تضعیف کنیم؛ اتحادی که سطحش متفاوت از حمایت از موضع کمونیستی و انقلاب پرولتری بوده و کمتر از آن خواهد بود. و «فرمول لقمه‌ی بزرگ» دوم که از «اهداف بزرگ و استراتژی بزرگ» بیرون کشیده‌ایم مربوط است به شناسایی نقاط تمرکز تضادهای اصلی جامعه و جهان و حرکت حول آن‌ها و اینکه این به نوبه‌ی خود چگونه خدمت می‌کند به راندن همه چیز به سوی انقلاب.

کار کلی حزب ما به درجات مهمی عبارت است از به کار بستن این «دو فرمول‌بندی بزرگ». این دو فرمول‌بندی به کار بستن است از جبهه‌ی متحد تحت رهبری پرولتری بر حسب سیاست و برنامه. و بسیار مهم است که هر جنبه‌ی کار حزب را نه به عنوان چیزی در خود بلکه به مثابه‌ی بخشی از یک رویکرد استراتژیک کلی ببینیم. یک رویکرد استراتژیک کلی و ابزاری برای چه؟ برای انقلاب — برای ایجاد پولاریزاسیون جدیدی که مساعد به حال انقلاب باشد و زمینه را به لحاظ سیاسی برای ظهور یک وضعیت انقلابی و مرتبط با آن، برای شکل گرفتن میلیون‌ها نفر مردم انقلابی آماده کند.

و اگر به امور بر حسب تجدید پولاریزاسیون برای انقلاب بنگریم، فرمول‌بندی زیر بسیار مربوط و مهم است — صحبت از وضعیت ویژه‌ی فوری نیست بلکه بیشتر در رابطه با دغدغه‌های استراتژیک و کلی است: صحبت در مورد آن است که اگر ما درست کار کنیم، می‌توانیم هنگامی که بخش‌های مهمی از بورژوازی فلج می‌شوند از فلج آن‌ها استفاده کنیم؛ به حداکثر ممکن بخش هسته‌ی سرسخت بورژوازی را ایزوله کنیم و با تغییر کیفی در وضعیت عینی دست به سرنگونی کلیت بورژوازی بزنیم.

با مشکلات ترسناک مواجه شویم

حال که به نتیجه گیری نزدیک می شویم ... می خواهیم در مورد فرمول بندی ای که قبلا ارائه کرده ام صحبت کنم (فکر می کنم مقالات «رسیدن/پرواز کردن» است که چندسال پیش در نشریه‌ی کارگر انقلابی منتشر شد). (۲۷) در آن جا در مورد «دو چیزی که نمی دانیم چگونه انجام دهیم» صحبت کردم. یعنی، رویارویی با سرکوب و کسب پیروزی در زمان موعده. مقصود از گفتن این که این ها دو امری هستند که نمی دانیم چگونه انجام دهیم گرفتن ژست فروتنی فلاپی نیست. «ما خیلی فروتن هستیم — برخی کارهای به واقع مهم هستند که ما نمی دانیم چطور انجام دهیم. آیا عالی نیست؟» نخیر خیلی هم بد است. این مشکلی واقعی است که ما نمی دانیم چطور این کارها را انجام دهیم. بنابراین قصدم جلب توجهات به این واقعیت است که باید در مورد این مسایل، به شیوه‌ای مناسب و نه نامناسب، کار کنیم.

رویارویی با تشدید سرکوب

پس بیاید نگاهی کوتاه به این مساله کنیم. مقاومت در مقابل تشدید سرکوب یک چالش بزرگ است. بیایید فراموش نکنیم که دمکراسی بورژوایی در هر حال، دیکتاتوری بورژوایی است و دمکراسی در نهایت و اساسا فقط برای طبقه‌ی حاکمه و خدمتگزاران آن است و بر روی بقیه دیکتاتوری اعمال می شود. اما آنچه در حال رخداد است و آن طور که دارند از دیکتاتوری بورژوایی استفاده می کنند و آشکارا در حال تشدید سرکوب هستند و دارند میدان مقاومت و مخالفت را محدود می کنند برای مردم دنیا خوب نیست. برای مردم این کشور خوب نیست و برای نیروهای سازمان یافته‌ی مقاومت سیاسی خوب نیست و برای ما به مثابه پیشاهنگ جنبش انقلابی که جنبشی بسیار ضروری است خوب نیست. در واقع بسیار بد است. این واقعیت که با دستور رئیس جمهور و عمالش هر فردی را می توانند بگیرند و فریز کنند، بدون این که زندانی

حقی داشته باشد وی را زندانی و شکنجه و شاید برای همیشه خفه‌اش کنند اصلا خوب نیست. در حال حاضر، این مسأله‌ای بسیار حاد و عاجل است. زیرآبِ کلیه‌ی شالوده‌هایی که مردم رویش ایستاده بودند را دارند می‌زنند تا به مردم حس تعلیق دست بدهد و ندانند کجا باید بایستند و با برخی از این اقدامات مقابله کنند. در واقع بخش بزرگی از قصد آنان در تضعیف این شالوده‌ها دقیقا همین است. همچنین با عملکرد این دینامیک مواجه هستیم که «اگر در مقابل آنچه باید بایستیم، ایستادگی و مقاومت نکنیم، یاد خواهیم گرفت بپذیریم یا مجبورمان خواهند کرد بپذیریم.» (این نکته در اطلاعیه‌ی «جهان نمی‌تواند در انتظار بماند» آمده بود). اگر انسان با جنایتی مبارزه نکند، ابزار مبارزه با آن را فراهم نکند، برای مقاومت در مقابل آن و ایجاد یک اپوزیسیون سیاسی گسترده تلاش نکند آن‌گاه نه تنها در مقابله با آن جنایت خیلی عقب می‌افتد بلکه در مقابله با جنایت‌هایی که پشت بند این خواهد آمد و در واقع از این طریق دارند برای آن‌ها زمینه‌چینی می‌کنند نیز عقب خواهد ماند. این دینامیک، بخش مهم از دینامیکی است که این روزها با آن مواجهیم: آنچه دیروز یک جنایت بود امروز نهادینه شده و تبدیل به یک واقعیت کودبندی شده می‌شود. این دینامیک، یک دینامیک بسیار بسیار بد است و در سطوح مختلف، به ویژه در سطح عملکرد حزب پیشاهنگ معضلات جدی پیش می‌آورد. هرکسی با احساسات مترقی و هرکسی با جهت‌گیری انقلابی حتما با دیدن این وضعیت دچار کابوس می‌شود و اگر نشود معلوم است یک جایش می‌لنگد.

بنابراین ما (وقتی می‌گوییم «ما» منظورم فقط حزب ما نیست بلکه جنبش گسترده‌تر و نیروهای گسترده‌تر اپوزیسیون است) باید عقب‌ماندگی‌مان در این زمینه را جبران کنیم و خیلی زود این کار را بکنیم. یعنی، به شکل تشدید یافته و در سطوح و ابعاد مختلف به طور همزمان: ما باید در مقابل سرکوب، جنبش مقاومت به راه بیندازیم و هم زمان بیاموزیم در مقابل سرکوبی که به‌رحال خواهد آمد (و ممکن است در جواب به جنبش مقاومت، حتا شدیدتر بشود) صرفا با هدف حفظ خود حرکت نکنیم بلکه راه‌های پیشروی سیاسی را به‌طور کلی و به‌طور مشخص در مقابل تشدید سرکوب و زمین‌لرزه‌ها بیابیم.

در مورد حزب‌مان و اساسی‌ترین مسائلی باید بگوییم، لازم است جهان‌بینی و متدولوژی

علمی مان را در عالی‌ترین سطح به کار بریم تا بتوانیم به این چالش پاسخ دهیم. ما بسیار عقب هستیم و در مقابل این وضعیت جواب‌های ساده موجود نیست. حل صحیح روابط دیالکتیکی نیز کار آسانی نیست؛ به ویژه رابطه‌ی دیالکتیکی میانِ از یک طرف، خطر کردن سیاسی و عملی برای قرار گرفتن در موقعیت بهتر جهت مقابله با این سرکوب و از طرف دیگر، چه چیزی را یقیناً و یا احتمالاً در جریان این خطر کردن از دست خواهیم داد. این تضادی است فوق‌العاده حاد و چالشی بسیار بیم‌انگیز. و باید در سطوح مختلف مبارزه کرده و این مساله را حل کنیم: در سطح تدوین سیاست‌ها و رویکردها برای جنبش توده‌ای و در ابعادی متفاوت برای پیشاهنگ.

فقط به پیامدهای حذف حکم بازداشت قانونی و قانونی کردن شکنجه و متهم کردن افراد به «عامل دشمن» (مثلاً کسی که یک آدم خل وضع بنیادگرایی اسلامی است اما دارند به او اتهام کمک به دشمن می‌زنند چون در حمایت از جهاد علیه آمریکا ویدئو کلیپ درست کرده است) فکر کنید. آن‌ها همیشه و تا آنجا که توانسته‌اند با کسانی از این کارها کرده‌اند که فکر می‌کنند غیرقابل دفاع هستند (و در برخی مواقع ممکن است چنین باشد) تا بقیه را نیز مرعوب کنند و مانع از آن شوند که به مخالفت با این اقدامات برخیزند. علاوه بر یواژه گویی‌های آن کولتر و دیوید هورویتز و حرف‌های مربوط به خدمت به دشمن به حرف‌های امثال گری بوئر هم توجه کنید که پس از دیدن تبلیغ بیانیه‌ی «جهان نمی‌تواند در انتظار بماند» (۴ اکتبر) در روزنامه‌ی نیویورک تایمز، گفت: «اگر این خدمت به دشمن نیست پس چه چیزی هست.» (۲۸) فقط به پیامدهای این مساله فکر کنید: تبلیغ بیانیه‌ای که در آن با شکنجه و دیگر جنایات‌های رژیم بوش علیه بشریت مخالفت می‌شود، خدمت به دشمن محسوب شود. و گری بوئر، فرد بی‌اهمیتی نیست. ممکن است در حال حاضر در هسته‌ی مرکزی طبقه‌ی حاکمه نباشد ولی خیلی دورتر از آن نیست.

ما باید همه‌ی این حرف‌ها را جدی بگیریم. اگر هنوز نمی‌دانیم که با این وضعیت چگونه باید مقابله کرد بهتر است با داشتن حس اضطرار کافی و از طریق دیالکتیک رفت و برگشت میان پراتیک و تئوری در این زمینه، این توان را به طور جهش وار به دست آوریم. ما نباید اجازه‌ی به وجود آمدن وضعیتی را بدهیم که فقط موجب یاس و ناامیدی بیشتر در میان توده‌ها به ویژه

توده‌های تحتانی جامعه خواهد شد و در میان توده‌های تحتانی پیشاپیش گرایش قوی هست که بگویند: «به شما گفتم که هیچ کاری از دست‌مان بر نمی‌آید چون هر وقت خواسته‌ایم کاری کنیم، آن‌ها سازمان‌ها و رهبران را از بین برده‌اند». من نمی‌خواهم یک بار دیگر چنین وضعی را ببینم و نمی‌خواهم شاهد وضعی باشم که مردم نتیجه‌گیری کنند نمی‌توان یک جنبش توده‌ای را سازمان داد چه برسد یک جنبش انقلابی را، زیرا آن‌ها با سرکوب این مقاومت را از میان خواهند برد. این یک امر ذهنی نیست که «نمی‌خواهم یک بار دیگر چنین وضعی را ببینم». بلکه ربط دارد به هدف ما، ربط دارد به نیازها و منافع اساسی توده‌های مردم و در نهایت نیازها و منافع نوع بشر و ما کمونیست‌ها نمی‌توانیم اجازه دهیم که چنین اتفاقی بیفتد. بیایید یک بار دیگر آن جمله‌ی معروف باب دیلان را به یاد بیاوریم و تاکید بگذاریم: «دیروقت است، حرف‌های دروغین نزنیم.»

اگر به تاریخ جنبش کمونیستی در سطح بین‌المللی، به تجربه‌ی دولت‌های سوسیالیستی در رابطه با مبارزه‌ی انقلابی جهانی و به تجربه‌ی کشورهای خاص نگاه کنیم می‌بینیم که: به طور مکرر وضعیت‌هایی به وجود آمده است که در آن فرصت‌های انقلابی بسیار بالا و پیشروی‌های بزرگ دست در دست خطرات بزرگ و احتمال ضایعات و شکست‌های بزرگ به وجود آمده است. این وضعیتی است که اتحاد شوروی سوسیالیستی در چارچوب جنگ جهانی دوم و در رابطه با جنبش کمونیستی بین‌المللی و این که آیا مبارزه‌ی انقلابی بین‌المللی باید پیشروی کند یا خیر، روبه‌رو شد. این وضعیتی است که چین سوسیالیستی در گره‌گاه دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ با آن روبه‌رو شد وقتی که اتحاد شوروی سرمایه‌داری به طور جدی چین سوسیالیستی را تهدید می‌کرد و حتی احتمال استفاده از سلاح‌های اتمی علیه چین می‌رفت. در چنین گره‌گاه‌های حساسی فقط خطرات به طور مجرد یا عام تشدید نمی‌شوند بلکه خطر از دست دادن همه چیز سربلند می‌کند — حداقل از دست دادن همه چیز برای یک دوران. داشتن توان حدادی طرق رویارویی با این تضادها و حل صحیح و خوب این تضادها (یا کسب این توان در بحبوحه‌ی تضادهای حاد شونده) دارای اهمیت تعیین‌کننده و استراتژیک و گاهی دارای اهمیت تاریخی جهانی است. و بدون غلو کردن باید بگوییم که ما در چنین دورانی به سر می‌بریم.

با جدیت به انقلاب برخورد کردن و پیروز شدن

مسأله‌ی دیگری که گفته‌ام ما نمی‌دانیم چطور انجام دهیم این است: وقتی زمان مناسب برسد چگونه پیروز شویم. ما نمی‌دانیم چگونه باید از مانع اول یعنی کسب قدرت از طریق یک خیزش انقلابی توده‌ای گذر کنیم. به طور عریان و تا حدی خام مسأله را طرح خواهیم کرد تا بتوانم برواقعیتی که مقابل مان هست تاکید کنم: حکام ایالات متحده‌ی آمریکا و دیگر نقاط جهان پدرسوخته‌های کریه قدرتمند با یک هسته‌ی مستحکم ایدئولوژیک هستند. برای آن‌ها کشتار میلیون‌ها نفر هیچ اهمیتی ندارد. آن‌ها عمیقاً باور دارند ایالات متحده نماینده‌ی بهترین چیز موجود در جهان است و هرگونه مخالفت با آن، به ویژه هرگونه مخالفت اساسی و حیاتی با آن منتسب به شیطان است و باید به هر ترتیب شده آن را محو کنند. ما باید خیلی جدی به این مسأله فکر کنیم.

اخیراً، رامسفلد و دیگر اطرافیان رژیم بوش در رویکردشان به بنیادگرایان اسلامی از تشبیهی استفاده می‌کنند. آنان صحبت از آن می‌کنند که یک قرن پیش، در آغاز قرن بیستم، بابایی به اسم لنین جزوه‌ی «چه باید کرد؟» را نوشت. و در ادامه می‌گویند، «اگر ما می‌دانستیم این ماجرا در طول آن قرن راه را برای چه رخدادهایی باز خواهد کرد، آیا همان جا و فوراً او را محو نمی‌کردیم؟» خب، ظاهراً و عمدتاً دارند آن را تشبیه می‌کنند به بنیادگرایان اسلامی امروز (بن لادن و دیگران) اما همچنان دارند یک نکته‌ی عام را طرح می‌کنند ... بوش نمی‌توانست این جمله را درست بگوید اما ما می‌توانیم کمی آن را تغییر دهیم و بگوییم: اگر یک بار به شما بگویند و شما گوش نکنید واقعاً شرم بر شما. و اگر چند بار بگویند و بازهم گوش نکنید، آنگاه حق ندارید اسم خود را پیشاهنگ یا چیزی مانند آن بگذارید. حق ندارید جلوی مردم قرار بگیرید و به آنان فراخوان دهید که به دنبال ما بیایید.

ما باید مسأله‌ی پیروز شدن را جدی بگیریم و رویکردی جدی و نه کودکانه به آن داشته باشیم. رویکرد ما نباید به گونه‌ای باشد که کار این قدرت فشرده‌ی ارتجاع در درهم شکستن هر تلاشی برای به وجود آوردن یک جهان نوین را آسان کند. چندی پیش بیانیه‌ی مهمی در نشریه‌ی

«انقلاب» منتشر شد تحت این عنوان: «نکاتی در باره‌ی جهت‌گیری انقلاب؛ در ضدیت با ژست‌های کودکانه و تحریف انقلاب». این بیانیه برای روشن کردن گیجی‌هایی تولید شده ضروری بود و در عین حال از آزادی تولید شده توسط این ضرورت استفاده کردیم تا درکی جدی و علمی از ماهیت این انقلاب و اصول پیش برد آن بدهیم.

این بیانیه را باید به طور کامل خواند. بیانیه می‌گوید:

«انقلاب امری جدی است و باید با رویکردی علمی و جدی به آن برخورد کرد و نه با استیصال، ژستها و اعمالی که تبارزات ذهنی‌گرایی و فردگرایی هستند و در تضاد با رشد یک جنبش انقلابی که هدفش ایجاد جهانی بنیادا متفاوت و بهتر است، قرار می‌گیرند. انقلاب باید با طرقی پیش برده شود که اساسا با هدف آن سازگار هستند و به آن خدمت می‌کنند. انقلاب و به ویژه انقلاب کمونیستی فقط با عمل توده‌های سازمان یافته و تحت رهبری، با مبارزه‌ی آگاهانه برای محو کلیه‌ی نظام‌ها و روابط استثمار و ستم و گذراندن نوع بشر به ورای آن می‌تواند پیش برده شود.

«در زیرنا و سنگ بنای رشد یک جنبش انقلابی باید این درک علمی قرار داشته باشد که، ... (کل سیستمی که اکنون ما تحت آن زندگی می‌کنیم بر اساس استثمار، در این کشور و در جهان دارد کار می‌کند. این سیستم کاملاً بی‌ارزش است و تازمانی که سرنگون نشود هیچ تغییری به سمت بهبود از درون آن بیرون نخواهد آمد.»

«و در کشوری مانند ایالات متحده، سرنگونی انقلابی این سیستم فقط زمانی می‌تواند تحقق پذیرد که در ماهیت اوضاع عینی چنان تغییر مهم و کیفی صورت بگیرد که کل جامعه، اساسا در نتیجه‌ی ماهیت و کارکردهای خود سیستم درگیر بحرانی عمیق شود و همراه با آن یک مردم انقلابی به ظهور برسد؛ مردمی در شمار میلیونی که نسبت به ضرورت تغییر انقلابی آگاهند و مصمم به جنگیدن برای چنین تغییری هستند. مردم انقلابی و آنانی که رهبریشان می‌کنند در جریان مبارزه برای تغییر انقلابی با سرکوب خشونت بار ماشین دولتی که تجسم نظام ستم و استثمار موجود است، روبه‌رو خواهند شد و برای این که مبارزه‌ی انقلابی به پیروزی برسد، این

مبارزه باید بتواند با نیروی سرکوبگر خشن نظم کهنه و استثمارگرا نه و ستمگرا نه روبه‌رو شده و آن را شکست دهد.»

من به خواندن این بیانیه ادامه خواهم داد اما خوب است آن را بارها بخوانید تا ببینید هر موضوعی چگونه گفته شده و گفته نشده و ببینند چگونه و به چه طریقی این بیانیه در عین حال که اصول اساسی را جلو گذاشته است اما از ژست‌های کودکانه پرهیز کرده است؛ نه فقط ژست‌های کودکانه بلکه گفتن مسایل به طریقی که در واقع می‌تواند به دشمن کمک کند و منطبق بر قصد ما و راهی که به واقع به پیشرفت مبارزه خدمت می‌کند، نیستند.

این بیانیه می‌گوید:

«قبل از تکامل اوضاع انقلابی و به عنوان کلیدِ فعالیت برای رشد یک مردم انقلابی در کشوری مانند ایالات متحده، آنانی که نیاز به انقلاب را می‌بینند و می‌خواهند به آن خدمت کنند باید فعالیت‌های خود را بر بالا بردن آگاهی سیاسی و ایدئولوژیک توده‌های مردم و ساختن مقاومت سیاسی توده‌ای در مقابل آنچه در هر دوره‌ی مشخص عمده‌ترین تبارز ماهیت استثمارگرا نه و ستمگرا نه‌ی این سیستم است و در سیاست‌ها و اعمال طبقه‌ی حاکمه و نهادها و ارگان‌های آن فشرده می‌شود متمرکز کنند و از این طریق شمار فزاینده‌ای از مردم را به این آگاهی برسانند که انقلاب مورد نیاز است و زمانی امکان پیروزی آن به وجود می‌آید که شرایط لازم در نتیجه‌ی رشد تضادهای خود سیستم و همچنین کار سیاسی و ایدئولوژیک انقلابیون به وجود آید.»

«در غیاب یک اوضاع انقلابی و در ضدیت با جهت‌گیری انقلابی و کار انقلابی سیاسی و ایدئولوژیک به واقع ضروری، آغاز و تبلیغ اعمال منفرد قهرآمیز توسط افراد یا گروه‌های کوچک جدا از توده‌ها و تلاش برای جایگزین کردن جنبش انقلابی توده‌های مردم با این اعمال، بسیار غلط و فوق‌العاده مضر است. حتا و به ویژه اگر این کار به نام «انقلاب» انجام شود بر ضد انقلاب عمل خواهد کرد و در واقع لطمه‌ی شدیدی به آن، به رشد یک جنبش انقلابی واقعی توده‌های مردم و ساختن یک مقاومت توده‌ای سیاسی علیه جنایت‌ها و بی‌عدالتی این سیستم در دوران قبل از ظهور یک وضعیت خواهد زد. این کار به تحركات نیروهای سرکوبگر افراطی نظام موجود در

ایزوله کردن و درهم شکستن نیروهای انقلابی و همچنین نیروهای وسیع‌تر اپوزیسیون سیاسی که برای ساختن یک مقاومت سیاسی توده‌ای و دست یافتن به تغییرات اجتماعی مهم و حتا عمیق از طریق کنش سیاسی آگاهانه‌ی توده‌های مردم و ابتکار عمل آنان، فعالیت می‌کنند، کمک خواهد کرد.»

باز هم جدا پیشنهاد می‌کنم این بیانیه را چندین بار بخوانید و ببینید به تضادها در سطوح مختلف چگونه برخورد کرده است.

در سخنان پیشین در مورد دو جاده در رابطه با موفقیت و کسب قدرت در زمانی که اوضاع انقلابی و میلیون‌ها نفر مردم انقلابی به ظهور می‌رسند صحبت کردم. در پرتو آنچه تا کنون گفته‌ام (یعنی کل بیانیه‌ی «نکات مهمی در باره‌ی جهت‌گیری انقلابی...») و در نظر گرفتن آن به عنوان الگو یا اساس و از یک موضع استراتژیک و نه فوری، ما باید نقش و رابطه‌ی دیالکتیکی این دو جاده را درک کنیم. این‌ها دو جاده‌ی مجزا هستند و فقط با به وجود آمدن یک تغییر کیفی در اوضاع (همان‌طور که در «نکات مهم در باره‌ی جهت‌گیری انقلابی...» آمده) می‌توانند در هم ادغام شوند. تا آن زمان، آن‌ها را فقط می‌توان مجزا از یکدیگر رشد داد و باید داد.

جاده‌ی اول که در حال حاضر نقطه‌ی تمرکز اصلی ما است، کار سیاسی، ایدئولوژیک و تشکیلاتی است که تحت هدایت جهت‌گیری استراتژیک جبهه‌ی متحد تحت رهبری پرولتاریا و با در مد نظر داشتن و تدارک برای ظهور یک اوضاع انقلابی و مردم انقلابی در ابعاد وسیع پیش می‌رود. این است منظور ما از «تسریع در حین انتظار» رشد یک وضعیت انقلابی را کشیدن.

جاده‌ی دوم اساساً عبارت است از تکامل تئوری و جهت‌گیری استراتژیک برای اینکه بتوانیم هنگامی که تغییر کیفی در عینیت صحنه‌ی سیاسی به وجود می‌آید و یک وضعیت انقلابی و مردم انقلابی به ظهور می‌رسند (همان‌طور که در اینجا گفتم و در بیانیه نیز به طور فشرده گفته شده است) و اوضاعی است که دو جاده می‌توانند و باید ادغام شوند، بتوانیم این کار را بکنیم و پیروز شویم. آنچه در این عرصه در حال حاضر مناسب است عطف توجه به عرصه‌ی تئوری و تفکر و درک استراتژیک، یادگیری عمیق و همه‌جانبه از انواع تجارب است. لازم است کلیه‌ی تجارب

گوناگون را مطالعه و بررسی کنیم و آن‌ها را با دید استراتژیک صحیح سنتز کنیم تا بتوانیم برای تعمیق درک تئوریک و مفهوم استراتژیک مان دانش انباشت کنیم.

اگر به هر یک از این دو جاده بی‌اعتنایی کنیم و با آن‌ها برخورد صحیح نکنیم، امکان آن است که انقلاب دور ریخته شود حتی اگر شرایط عینی برای انقلاب به وجود آید. و آن موقع فقط مساله این نخواهد بود که «ای وای شانس را از دست دادیم»، بلکه نتیجه‌اش تراژدی و فاجعه برای نیروهای سازمان‌یافته‌ی انقلاب و همچنین میلیون‌ها نفر از مردم و یک خیانت بزرگ از سوی کمونیست‌ها به وظیفه‌شان خواهد بود زیرا وظیفه‌ی آن‌ها عبارت است از فعالیت برای تغییر کل جهان.

هیچ کس نمی‌تواند ظهور یک وضعیت انقلابی به معنای صحیح آن را در این یا آن زمان تضمین کند. ما طالع‌بین نیستیم. ما فروشنده‌ی نوعی جوشانده که همه‌ی بیماری‌ها را درمان می‌کند نیستیم. ما مذهبی‌های کلاهدار، شارلاتان و اپورتونیست نیستیم. و هیچ کس نمی‌تواند پیروزی را حتی در مساعدترین وضعیت ممکن تضمین کند. اما اگر رویکردی جدی نسبت به مسائلی که تاکید کردم نداشته باشیم، اگر این‌ها را با بی‌مسئولیتی و بدون داشتن وضوح در مورد این که چه باید کرد و چه نباید کرد، چه چیزی درست و مناسب و چه چیزی به شدت غلط و نامناسب است، انجام دهیم آنگاه شایسته‌ی نام کمونیست نیستیم و نام پیشاهنگ در بهترین حالت یک طنز تلخ است.

نتیجه‌گیری

چالش اساسی در مقابل ما چالشی عام و صرفاً تاریخی نیست بلکه بسیار عاجل است. سوالی که هم به معنای استراتژیک و هم به طور فوری و حاد مطرح است این است آیا پیشاهنگ آینده هستیم یا در بهترین حالت زانده‌ی گذشته. و ابعاد و خطرات این مساله مرتباً در حال افزایش است.

این چالش در مورد حزب ما نیز صادق است. سوال این است که آیا ما به معنای واقعی بیان فشرده‌ی رها کنندگان نوع بشر و رهبران رها کنندگان نوع بشر هستیم. و همین چالش در سطح بین‌المللی در رابطه با جنبش کمونیستی و مسئولیت‌های انترناسیونالیستی کمونیست‌ها صادق است.

آیا ما کارمان با تبدیل شدن به زایده گذشته تمام خواهد شد و این اتفاق تبدیل به یک مورد مایوس‌کننده‌ی دیگر برای توده‌ها و در واقع تیری در پشت آنان خواهد شد؟ یا بدون هیچ‌گونه ضمانت پیروزی در هیچ‌گونه شرایط خاص، اما با اهداف استراتژیک و داشتن یک بینش گسترده، همراه با دیگر رفقا در سراسر جهان بلند شده و به چالش پیشاهنگ آینده جواب خواهیم گفت؟

Footnotes

1. Talks, along with the Q&A and Concluding Remarks 7 The audio files of the . 1 for those talks, are available for listening and downloading at bobavakian.net and [revcom.us/avakian. [back

2. Views on Socialism and Communism: A Radically New Kind of State, A .2 Radically Different and Far Greater Vision of Freedom and The Basis, the Goals, and the Methods of the Communist Revolution are drawn from a talk given by Chairman Both works are .2005 Bob Avakian to a group of Party members and supporters in [available online at revcom.us/avakian/avakian-works. [back

3. See, for example, "The New Situation and the Great Challenges," a talk given .3 The text of the talk, first published in .2001 by Bob Avakian in the latter part of is available online at ,2002 , 17 March , 1143# [Revolutionary Worker [now Revolution [avakian-new-situation-great-challenges. [back/036/revcom.us/a

4. "Islam, Terror and the Second Nuclear Age" by Noah Feldman, in the Oct" .4 ,29 [issue of the New York Times Magazine. [back 2006

5. Here, along with—and as an illustration of—the basic methodological point .5 he is emphasizing, Bob Avakian is referring to the analysis put forward by the RCP 1980s, and particularly in the early part of that decade, that the intensifying during the contradictions between the U.S. and the Soviet Union would erupt into all-out warfare between them (and their respective blocs and allies) unless this war were prevented by revolution in large and/or strategic enough parts of the world. For a discussion of this by the RCP, including a criticism of the methodological errors involved, see Notes available online at revcom. ,(2000 ,on Political Economy (Chicago: RCP Publications

[us/a/special_postings/poleco_e.htm. [back

For further discussion of these questions—Iran, Israel, and the U.S. and the role .6 of nuclear weapons—see recent articles in Revolution newspaper (revcom.us). For example, "Bald-Faced Lies and Bogus Pretexts: Bush Threatens War Against Iran" Hidden U.S. Plans for War on Iran: Imminent Danger... And Strategic" ;79# in issue Bush Regime in the Middle East: Global Ambitions, Murderous Logic & " ;59# ",Stakes [back] .56# ",the Danger of Regional War

left the ,11 Pat Tillman was a professional football player who, after September .7 Arizona Cardinals to join the U.S. military. His brother was also in the U.S. military. Pat Tillman was killed in Afghanistan—by "friendly fire" from U.S. forces, as it turned out—yet U.S. military and government officials kept trying to cover this up and deceive people, including Tillman's family, about what actually happened. Tillman was played up as a big national war hero, but as his family continued to dig for the real story of what happened to him, they became more and more alienated and angry because of the lies and deception they kept running into. And they have become increasingly critical not only of how the military dealt with Pat Tillman and his death but of the [military and the government more generally, and of the Iraq war specifically. [back

The title of this talk is "Communism and Religion: Getting Up and Getting .8 Free—Making Revolution to Change the Real World, Not Relying on 'Things Unseen'"; Talks are available online at bobavakian.net and revcom. 7 this talk and others of the [us/avakian. [back

For example, the articles "Outline of Views on the Historical Experience of the .9 International Communist Movement and the Lessons for Today" and "Some Notes on out of) 1981 June ,49 in Revolution Issue "the Military and Diplomatic History of WW2

[print]. [back

Raymond Lotta with Frank Shannon, *America in Decline* (Chicago: Banner .10
[back] .(1984 ,Press

Stephen Kinzer, *All the Shah's Men: An American Coup and the Roots of .11*
[back] .(2003 ,Middle East Terror (Hoboken, NJ: John Wiley & Sons

Bob Avakian, *Democracy: Can't We Do Better Than That?* (Chicago: Banner .12
[back] (1986 ,Press

The Set the Record Straight project is aimed at combating the widespread .13
lies and slanders about the experience of socialism in the Soviet Union and China
and at critically examining that experience from a scientific standpoint—to help draw
important lessons from both the mainly positive aspect of that experience but also
the very real shortcomings and errors, and to popularize this among as broad an
audience as possible, including through forums and debates with people putting
forward different and opposing viewpoints. An important speech by Raymond Lotta—
"Socialism Is Much Better Than Capitalism, and Communism Will Be a Far Better
World"—and other material from the Set the Record Straight project are available
at the project's website, thisiscommunism.org. The project can be contacted at
[SettheRecordStraight@hotmail.com]. [back

The article by Ron Suskind, titled "Faith, Certainty and the Presidency of .14
issue of the *New York Times* Sunday 2004 ,17 .George W. Bush," appeared in the *Oct*
Magazine. Suskind quotes a senior Bush aide who tells him, "We're an empire now,
and when we act, we create our own reality. And while you're studying that reality-
-judiciously, as you will--we'll act again, creating other new realities, which you can
study too, and that's how things will sort out. We're history's actors . . . and you, all of

[you, will be left to just study what we do." [back

The point from Marx, summarized here, about shopkeepers and democratic .15 intellectuals is found in Marx's essay The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte. :The fuller statement by Marx is

one must not form the narrow-minded notion that the petite bourgeoisie, on ...” principle, wishes to enforce an egoistic class interest. Rather, it believes that the special conditions of its emancipation are the general conditions within the frame of which alone modern society can be saved and the class struggle avoided. Just as little must one imagine that the democratic representatives are indeed all shopkeepers or enthusiastic champions of shopkeepers. According to their education and their individual position they may be as far apart as heaven from earth. What makes them representatives of the petite bourgeoisie is the fact that in their minds they do not get beyond the limits which the latter do not get beyond in life, that they are consequently driven, theoretically, to the same problems and solutions to which material interest and social position drive the latter practically. This is, in general, the relationship between the political and literary representatives of a class and the class they represent... .” (Marx, The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte, Moscow: Progress Publishers, [emphasis in original) [back ,41-40 .pp

This passage from The German Ideology was cited in the article "On Empire— .16 Revolutionary Communism or 'Communism' Without Revolution?" in A World to Win This article provides important analysis of and polemics .2006 ,32# magazine, issue against the basic worldview and political positions found in the books Empire and Multitude (New York: Penguin (2000 ,(Cambridge, MA: Harvard Univ. Press [by Michael Hardt and Antonio Negri. [back (2004 ,Press

K. Venu was an erstwhile "Maoist" in India who, at a certain point, with 17 changes in the Soviet Union beginning with Gorbachev and with the Tiananmen 1980s, began to view as essentially negative the Square events in China in the late 20th century, not only in the Soviet Union historical experience of socialism in the but in China as well. Venu retreated into a position which, in the final analysis, amounted to upholding bourgeois democracy as the highest objective to be striven for—obscuring the fact that this bourgeois democracy is in fact a form of bourgeois dictatorship and that the socialist state, the dictatorship of the proletariat, makes possible not only a much broader and deeper democracy for the masses of people, but even more fundamentally that this state is essential for, and provides the vehicles for, the advance of communism, worldwide, with the abolition of the division of society into classes, and thereby the elimination of the need for a state of any kind

The polemic against K. Venu, titled "Democracy: More Than Ever We Can and Must Do Better Than That," is included in Bob Avakian's book Phony Communism and (2004 ,Is Dead... Long Live Real Communism! (Chicago: RCP Publications The polemic is available .1992 ,17# originally appeared in A World to Win magazine [online at revcom.us/bob_avakian/democracy/]. [back

In a number of talks and writings, Bob Avakian analyzes the relations at the 18 top of U.S. society—as well as the relations between various contending forces "at the top" and social bases at various levels of society—in terms of a "pyramid." This analysis can be found, for example, in the DVD of the talk Revolution: Why It's Necessary, Why It's Possible, What It's All About (Three Q Productions, available at threeqvideo.com). See also the articles "The Pyramid of Power and the Struggle to Turn This Whole Thing Upside Down" and "The Center—Can It Hold? The Pyramid as [Two Ladders," available online at revcom.us. [back

Jeff Cohen, *Cable News Confidential: My Misadventures in Corporate Media* .19

[back] (2006 ,(Sausalito, CA: PoliPoint Press

See Revolution articles on the Military Commissions Act, online at revcom.us: .20

Facts About the" ;(63# "The Torture Bill: Compromising Your Way to Fascism" (issue

Interview with Bill Goodman, Center" ;(64#) "(Military Commissions Act (Torture Law

for Constitutional Rights—The New Military Commissions Act: "It is a dangerous

[back] .(65#) "moment for all of us

The "Not In Our Name" Statement of Conscience, signed by a large number .21

of prominent people in various fields, as well as thousands of others, was originally

This .2002 ,19 published as a paid ad in the New York Times on September

statement, and the new Statement of Conscience opposing the Bush government's

[domestic and international agenda, is available online at nion.us. [back

In a number of works, including the book *Observations on Art and Culture* , .22

Bob Avakian speaks to this concept ,(2005 ,*Science and Philosophy* (Insight Press

of being--or going to the brink of being--"drawn and quartered," in developing and

leading a revolutionary movement and the new socialist society that will be brought

into being through revolution. This is linked to the concept of "solid core, with a

lot of elasticity," which Bob Avakian puts forward as a basic guiding principle for

the revolutionary struggle and for socialist society, and for those who lead in this

process. See, for example, in the *Observations* book, "Bob Avakian in a Discussion

,64-43 .with Comrades on Epistemology: On Knowing and Changing the World," pp

.on p 2 including footnote ,73-68 .and "Intoxicated with the Truth," pp ;64 .especially p

[back] .68

Willie "Mobile" Shaw was a member of the RCP. He grew up in and lived .23

his whole life in the Nickerson Gardens Housing Projects in Watts, Los Angeles; after working with the revolutionaries there for a period of time, he joined the Party. The hardship of his life conditions led to his having a serious illness, and he died due to complications following surgery. See the pamphlet ,2005 ,24 on November Statement by Bob Avakian, Chairman of the Revolutionary Communist Party, on the [Occasion of the Death of Willie "Mobile" Shaw, available online at revcom.us. [back FOOTNOTE BY THE AUTHOR] In the context of this statement by Goldberg,] .24 as well as for more general and fundamental reasons, it is important to keep in mind that, contrary to the way in which it is often, even generally, presented in this society, ideology does not necessarily mean an instrumentalist approach to "organizing reality" in pursuit of desired ends, which bears little or no relation to how reality actually is. Communist ideology is definitely a worldview and set of principles to live by, on the one hand; and at the same time it is, in fundamental terms, in accordance with reality and its motion and development, and is a means for scientifically engaging reality. This is why we say that communist ideology is both partisan—it stands with and for a definite side among the contending social forces in the world, the side of proletarian revolution and the advance to communism—and it is objective: it seeks an objective, scientific understanding of reality, in order to transform it in accordance with the advance to communism, and since that advance is objectively possible and its possibility is expressed in the way the fundamental contradictions in human society are tending, on a world scale, there is no need for communists to distort reality, or contort it, to make it fit their aims and objectives—and, on the contrary, any such distortion and contortion will actually work against the advance to communism. Of course, it has not always been the case that communists have acted in accordance with this fundamental truth—there have been marked tendencies in the history of the

communist movement to fall into adopting various forms of "political truths"—in other words, stating as truths things which are in reality not true but which seem convenient at the time (an approach Lenin identified philosophically and criticized as "Truth as an organizing principle" or "organizing experience"). But the fact remains that, as a matter of basic principle, communism as a worldview and method rejects such instrumentalist approaches and recognizes the fundamental epistemological principle that, as I have put it in another discussion: "Everything that is actually true is good for the proletariat, all truths can help us get to communism." (See "Bob Avakian in a Discussion with Comrades on Epistemology: On Knowing and Changing the World," in Bob Avakian, *Observations on Art and Culture, Science and Philosophy*, Insight [back] (.2005 ,Press

1990s, and-Strategic Questions was a talk by Bob Avakian in the mid .25 selections from it were published in the *Revolutionary Worker* (now *Revolution*) in -1176 and in issues (1997 through February 1996 November) 893-884 and 881 issues These selections can also be found .(2002 ,8 through December 24 November) 1178 [online at revcom.us/avakian/avakian-works.html. [back

Great Objectives and Grand Strategy is a talk given by Bob Avakian at the .26 1990s; excerpts from it have been published in the *Revolutionary Worker* end of the and are available online at (2002 ,10 through March 2001 ,18 November) 1142-1127# [revcom.us/avakian/avakian-works.html#gogs. [back

Reaching for the Heights and Flying Without a Safety Net is a talk given .27 Excerpts from the talk appeared in *Revolutionary Worker* .2002 by Bob Avakian in and are available online at revcom.us/avakian/ (2003 ,17 August-20 April) 1210-1195# [avakian-works.html. [back

For more on the treason indictment and Bauer's remark, see "The Federal .28
Treason Indictment: Threatening Extreme Punishment for Public Speeches,"
[online at revcom.us. [back ,(2006 ,22 .Oct) 66# Revolution
.Send us your comments

